



«عاشقانه‌های زندان»

مارکی دو ساد

ترجمه‌ی پیمان غلامی

Voilà donc encore un nouvel espoir évanoui. Ma mère a
après long temps lorsqu'il m'écrivait une de ses lettres
plus malheureuse que jamais. Les vilains de son bon nouvel
traitait avec le même respect qu'elle venait de
abime de douleur d'incertitude et de maux. Et la pauvre
les lettres d'après. C'était un peu de voir j'avais
de mon état n'était bien sûr qu'elle en avait pitie. Je lui
en suis sûr j'ai pu sentir la douleur. J'aurais voulu
j'aurais voulu laisser passer la nuit espère qu'il est de la
jeune espère à dire. Comme elle est si malade et
grande importance que je ne sache en provoque Dieu de
comme son mal est si grand et quelle nouvelle
infantion qu'il m'écrivait. Elle est si malade. J'aurais
chaîne de malheur cette incompréhension pour j'aurais
cette époque dis-je à la suite j'ai pu la croire de l'histoire
je suis si malade voudrait un peu plus l'avenir par la suite
par l'homme qui me voit. Elle est si malade et
elle voudrait à qui n'est si malade j'aurais la fin de ma
laquelle m'a dit qu'elle litait mal. Elle j'ai vu la suite
si ma chère amie au pitie de moi n'est pas possible, au
et les ennuis avec

D.-A.-F. DE SADE

- ❖ عنوان اثر: عاشقانه‌های زندان
- ❖ زیرعنوان: گزیده‌ای نامه‌های مارکی دوساد طی سی و دو سال زندان
- ❖ نویسنده: مارکی دوساد
- ❖ مترجم: پیمان غلامی
- ❖ نوبت انتشار: اول
- ❖ تاریخ انتشار: دی ماه سال هزار و سیصد و هشتاد و نه
- ❖ ناشر: **SchizoCult ePub**

فهرست:

۵	درآمد
۶	پیش‌گفتار مترجم
۱۵	پایان فوریه ۱۷۷۷ :: نامه از مارکی دو ساد به مادام دو مونت‌کوئل
۱۸	جولای ۱۷۷۷ :: نامه از مارکی دو ساد به همسرش
۲۰	۲۲ مارس ۱۷۷۹ :: نامه از مارکی دو ساد به همسرش
۲۶	مارس یا آوریل ۱۷۷۹ :: نامه از مارکی دو ساد به همسرش
۲۸	آوریل ۱۷۷۹ :: نامه از مارکی دو ساد به مادمازل دو روزت
۳۱	۱۲ می ۱۷۷۹ :: نامه از مارکی دو ساد به مادمازل دو روزت
۳۳	می ۱۷۷۹ :: نامه از مارکی دو ساد به مادمازل دو روزت
۳۷	آغاز جولای ۱۷۷۹ :: نامه از مارکی دو ساد به همسرش
۳۸	آگوست ۱۷۷۹ :: نامه از مارکی دو ساد به همسرش
۴۱	۹ سپتامبر ۱۷۷۹ :: نامه از مادام دو ساد به مارکی دو ساد
۴۲	۱ نوامبر ۱۷۷۹ :: نامه از مارکی دو ساد به همسرش
۴۴	۲ دسامبر ۱۷۷۹ :: نامه از مارکی دو ساد به همسرش
۴۸	۱۶ آوریل ۱۷۸۰ :: نامه از مادام دو ساد به مارکی دو ساد
۴۹	۱۷ جولای ۱۷۸۰ :: نامه از مارکی دو ساد به همسرش
۵۴	۱۷ سپتامبر ۱۷۸۰ :: نامه از مارکی دو ساد به همسرش
۵۶	سپتامبر ۱۷۸۰ :: نامه از مارکی دو ساد به همسرش
۵۹	۱۸ دسامبر ۱۷۸۰ :: نامه از مادام دو ساد به مارکی دو ساد
۶۰	۳۰ دسامبر ۱۷۸۰ :: نامه از مارکی دو ساد به همسرش
۶۳	۱۵ فوریه ۱۷۸۱ :: نامه از مارکی دو ساد به همسرش

عاشقانه‌های زندان

درآمد

و تا آن زمان که مرا نابود می‌کنید و نوشته‌هایم را می‌سوزانید، این نوشتار من است که همراه با بدنم سلاح من خواهند بود در برابر هر آنچه موجود زبون و خرفتی‌ست که اکنون سرتاسر فرانسه را در بر گرفته. حتی در زندان هم نوشتار شهوانی و بدن نیر و مندم برای هر جنایتی آماده-اند؛ جنایتی علیه خود، جنایتی علیه قانون، جنایتی علیه آتئیسم، جنایتی علیه پدر مقدس، جنایتی علیه کلیسا، جنایتی علیه پروردگار... جنایتی که پایان نمی‌پذیرد، و فساد و تباهی حیات را به شما کیسه‌کشان کیر پادشان فرانسه نشان می‌دهد... به شما که جز پول و تملق و هم‌بستر به چیزی دیگر فکر نمی‌کنید؛ من هر دم آن‌جایم که قرار است از برای شهوت و سرپیچی، خون بر بدن‌ها جاری شود، خونی که تمامی زنان و مردان شهوت‌ران را گرد هم می‌آورد تا جنایتی نو طراحی شود... از زندان خواهیم گریخت عشق من، و چنان تو را سفت و سخت در آغوش خواهیم کشید که آب‌های مان از بدن‌های مان بر یک‌دیگر جاری شود.

مارکی دوساد

قسمی تاریکی وهم‌گون وا می‌داردم که به آرامی «کله»ام را از دست بدهم، این تاریکی سراسر وجودم را برای انحراف به‌سوی «امر ناممکن» پیش می‌برد. در این حرکت به‌سوی امر ناممکن، «نمی‌دانم» چه چیزی هم‌چون انفجاری پُر حرارت، پیش‌برنده، و کُشنده است... که از طریق آن از توهم روابطی صُلب میان خودم و جهان می‌گریزم - ژرژ باتای، «جلد پنجم از مجموعه آثار»، ص ۲۴۵

نوشتن انجام‌دادن کاری‌ست غیر از بیان خود به‌مثابه فردیتی محصور. نوشتن نوشتن «به» دیگری‌ست، و نه برای دیگری، گویی انسان می‌تواند دیگریت دیگری را بزدايد - کتی آکر، «نوشتار، هویت، و کپی رایت در عصر اینترنت؛ درباره‌ی دوستی»، ص ۵

پس بی‌تردید ترجمه‌ای به «مندی» برای همیشه‌اش

- وقتی جنایت شهید می‌طلبید، آتہ‌نسیم فقط و راجی می‌کند؛ اما خون من حاضر است تا جاری شود...

مارکی دو ساد؛ رمان ژوستین

یک. اهمیت ساد: گوناگونی خوانش‌ها

اهمیت ساد برای اندیشه‌ی غربی با مقاله‌ی بسیار مهم ژرژ باتای به نام *ارزش مصرفی مارکی دو ساد*^۱ توسعه بیشتری پیدا کرد. باتای در این مقاله با استفاده از مفهوم مازاد و پس‌مانده یا به کمک علم مدفوع‌شناسی تلاش می‌کند در واکاوشی ضدسیستماتیک شهوانیت و خشونت سادیستی را به‌مثابه‌ی سازنده‌ی زیست‌هرروزه در نظر گیرد که برساخته‌ایست از عناصر پست‌تر بدن و ممنوعات مرتبط با آن همچون ساختار دفع مدفوع (مازاد سلبی) و منی (مازاد ایجابی) در بدن. از نظر باتای، آنچه در کار ساد اهمیت فراوان دارد مادیتی در آثار اوست که عمیقاً با همین مناطق پست و ممنوع در ارتباط هستند و به واقع در تلاش‌اند تا دیگرگونه‌گی را جانشین هم‌گونه‌گی سازند. این مناطق پست و تحقیرشده و ممنوع همان سهم ملعون‌یست که در کار کریستوا هویت را مخدوش می‌سازد و برای خود یک دیگری محسوب می‌شود: آبجکشن یا پست‌نمایی^۲. علاوه بر باتای، موريس بلانشو نیز در کتاب «لوترامون و ساد»^۳ خوانشی متفاوت از ساد به دست می‌دهد؛ و پیر کلسوفسکی در کتاب «ساد، همسایه من» ساد را با مقولاتی چون «اخلاق»، «خدا»، «ضمانت‌دهنده هنجارین» و «سرپیچی» مورد خوانشی چندباره و جالب توجه قرار می‌دهد. کلسوفسکی در کتاب بسیار مهم‌اش

^۱ Bataille, Georges. *The Use Value of D.A.F. de Sade, Visions of Excess: Selected Writings, 1927-1939*

^۲ این ترم مهم در کار کریستوا، در چند کتابی که درباره‌ی اوست، یا در مقالات و گفتگوهایی که از او به فارسی برگردانده شده، «آلوده‌انگاری» در نظر گرفته شده است. دلیل این ترجمه‌ی غلط، به پرتاب‌شدن ناگهانی و بدون کانتکست و آگاهی یک اندیشمند به فضای این‌جایی برمی‌گردد. یقیناً فقط مترجم، یا ویراستار، یا ناشر مقصر نیستند. کریستوا در کتابی مشخص به نام *قدرت‌های وحشت: جستارهایی درباره‌ی پست‌نمایی* صراحتاً با ارجاع به کتاب سهم ملعون از ژرژ باتای نشان می‌دهد چگونه این ترم را از او وام می‌گیرد و به ایده‌های خودش چفت می‌سازد. باید ادعای شهریار وقتی‌پور در کتابش *پس از بابل* را تکرار کنم که «اساساً مطالعه‌ی کریستوا تنها در پرتوی باتای است که می‌تواند ممکن شود». و با توجه به کتاب باتای و نظریه‌پردازی او در این اثر، و ارجاعات صد صفحه‌ای کریستوا در کتابش به باتای، لزوماً باید به «پست‌نمایی»، «امر پست» و «امر تحقیرشده» برگردانده و در پرتوی نظریه‌ی «سهم ملعون» باتای فهمیده شود. امر پست امریست درون خود که برای خود یک دیگری محسوب می‌شود و هویت و هوموژنیتی (هم‌گونه‌گی یا تجانس) در خود را مخدوش می‌سازد. این دیگری درون خود، امریست که توسط خود به‌مثابه دیگری شناسایی و پس زده می‌شود. ترم ابجکشن، که در معماری و هنر هم توسعه یافته است را من به پست‌نمایی ترجمه می‌کنم که نشان‌دهنده امریست پست، حقیر، که هوموژنیتی ارگانیزم را به هم می‌ریزد. این همه در حالی‌ست که در سال‌های اخیر ترم‌های کریستوا در نقدها و گفتمان‌های این‌جایی کاربرستی فراوان یافته‌اند و مثلن ترمی همچون مادر آلوده به کرات در نقد ادبی و فلسفی به کار می‌رود.

^۳ Blanchot, Maurice. *Lautréamont and Sade*. (1949)

می‌کوشد نشان دهد که برای ساد و نیز برای خودش، انکار خدا به معنای انکار همسایه و نتیجتاً به معنای انکار خود شخص است. چراکه خدا ضمانت‌کننده‌ی «خود» و «دیگری» است. از این‌رو به زعم کلوسوفسکی آن‌چه تمام زیست و آثار ساد را در بر می‌گیرد تلاشی‌ست برای فرونشانی هم‌زمان این سه مفهوم. به زعم وی، انسان بر ساخته‌ی تجربه‌ی سادی می‌تواند «دیگری» را تنها به شرط نابودی «خودش» نابود سازد، چراکه اگر «دیگری» برای من «هیچ» است، من نیز برای «دیگری» هیچ هستم. به واقع برای ساد و کلوسوفسکی، چنان‌که بعدترها ژیل دلوز نیز از این ایده بسیار سود می‌جوید، انکار قطعی خدا به‌مثابه ضمانت‌کننده‌ی هنجارین بدین معناست که خود فرد انکارکننده به واقع دارد به دنبال خدا می‌گردد. ژیل دلوز در کتاب «سردی و شقاوت»^۴ به واکاوی منحصر به فردی از ادبیات بر مبنای «فانتاسم» می‌پردازد که به نظرش این فانتاسم با آثار مازوخ و ساد قرابت بیشتری دارند؛ دلوز می‌کوشد سویه‌هایی را نشان دهد که این فانتاسم در ادبیات کاریست می‌یابد. مثلاً در کار مازوخ این فانتاسم مستقیماً با ایده‌ی قواعد و هم‌پیمان چفت می‌شود یا در کار ساد این فانتاسم خود را در قوانین و انضباط در هم‌دستی‌ها و جنایات نشان می‌دهد. موج مطالعات سادی تا کتاب «یا باید ساد را بسوزانیم؟»^۵ اثر سیمون دو بوآر نیز پیش می‌رود. دو بوآر در این کتاب ساد را بر مبنای اگزیستانس تجربه‌ی سادی مورد واکاوی قرار می‌دهد و معتقد به دخالت تخریب‌گرانه‌ی تجربه‌ی سادی در برآشوبناکی قهرآمیز زیست ماست که منجر به تایید حاکمیت شهریارانه‌ی وی بر روی طبیعت و زمین می‌شود. از دیگر خوانش‌های مهم بر ساد، زندگی و آثارش در اندیشه‌ی غربی کتابی‌ست از رولان بارت بنام «ساد، فوریه، لوبیولا»^۶ که اهمیت دیگرگونه به ساد و آثارش می‌بخشد و تناظری پدید می‌آورد میان امر اشتراکی فوریه و امر جنایت‌کارانه‌ی جمعی ساد. حتی بسیاری از ترم‌های اندیششی آنارشیشیست‌ها از جمله «ماکس اشتیرنر»، آن‌گونه که در اثر معروفش «اگو و آنچه متعلق به اوست»^۷ می‌خوانیم، و نیز بسیاری از ترم‌های روان‌کاوی «زیگموند فروید»، آن‌گونه که در کتاب سیمون دو بوآر درباره‌ی ساد می‌بینیم، برآمده از ساد هستند. حتی «فرانکفورتی»هایی همچون «تئودور آدورنو» و «ماکس هورکه‌مایمر» نیز در یکی از مهم‌ترین کتاب‌های‌شان یعنی «دیالکتیک روشن‌گری»^۸ بخش عظیمی از برانگیزش‌های درون‌متنی را، بنا بر ادعای خودشان و نیز ارجاعات فراوان به رمان‌های ژوستین و ژولیت، وام‌دار ساد و آثارش هستند، و بی‌شک حتی نمی‌توان دیالکتیک منفی آدورنو را جدای از مسئله‌ی ابژه ورای (درون) ابژه فهمید، ابژه‌ای که همواره یک نه‌چیز از خود برجای می‌گذارد، نه‌چیزی که به تمامی به شناخت سوژه در نمی‌آید و دیالکتیک معنا را مخدوش می‌سازد، و وضعیت را از حالت سوژه-ابژه به رابطه‌ی سوژه-سوژه می‌کشاند. «گی دبور» نظریه‌پرداز معروف موقعیت‌گرایان نیز در دفاع از ساد و تجربه‌ی سادی فیلمی تجربی می‌سازد به نام «جیغ و داهایی به نفع ساد»^۹ که پخش آن در آن زمان در فرانسه ممنوع اعلام می‌شود. از دیگر کتاب‌های

⁴ Deleuze, Gilles. *Masochism: Coldness and Cruelty* (1989)

⁵ Beauvoir, Simone. *Faut-il brûler Sade?* New York, (1953)

⁶ Barthes, Roland. *Sade, Fourier, Loyola*. Translated Richard Miller. New York, (1976)

⁷ Stirner, Max. *Der Einzige und sein Eigentum* (1844)

⁸ Horkheimer, Max and W. Adorno, Theodor. *Dialektik der Aufklärung*, (1944)

⁹ Debord, Guy. *Hurléments en faveur de Sade* (1952)

بسیار مهم دیگر که به ساد، زیست، نوشته‌ها و اندیشه‌اش پرداخته‌اند می‌توان به «ادبیات و شر»¹⁰ نوشته‌ی ژرژ باتای و نیز «زن سادی و ایدئولوژی پورنوگرافی»¹¹ نوشته‌ی آنجلا کارتر اشاره کرد. باتای در گفتگویی تلویزیونی با پیر دومیت، ژورنالیست ادبی تلویزیون فرانسه درباره‌ی این کتاب می‌گوید: «به نظرم دو نوع متضادی از شر وجود دارند. اولی با ضرورت فعالیت انسانی مرتبط است، که کامیاب و شامل نتایج مطلوب است و دیگری شامل تخلف تعمدی از برخی تابوهای بنیادی می‌شود. به عنوان مثال، مانند تابوی مخالفت با قتل یا مخالفت با برخی امکان‌های جنسی». این تابوهای مد نظر باتای نیز با همین مناطق تولید مازاد گره خورده‌اند. به زعم او تابوهایی که ساد از آن‌ها سرپیچی می‌کند هم‌هنگام که ابداع می‌شوند سرپیچی و تخطی را به وجود می‌آورند، چراکه ممنوعیت معطوف به آن چیزیست که کنترل و قاعده‌مندش می‌سازد؛ یعنی همان جایی که سرپیچی باید انجام گیرد. این لحظه‌ای کاملاً حیاتیست که سرپیچی اروتیک پدیدار می‌شود. باتای در کتاب *اروتیسیسم: مرگ و حسانیت* معتقد است که اروتیسیسم درست در همان لحظه‌ای پدید می‌آید که بشریت زاده می‌شود، این مسئله به سادگی به خاطر مرزی است که انسان را از طبیعت جدا می‌سازد که همان مرزی می‌باشد که در طول (یا به وسیله‌ی) فعالیت جنسی سرپیچی گشته است. مرگ و حسانیت برای باتای دو وضعیت جدایی‌ناپذیر هستند که هر آن به سمت همدیگر در حرکت‌اند: یک انسان جز حیوانی نیست که نسبت به مقوله‌ی مرگ آگاهی یافته است. این آگاهی همان دلیلیست که انسان می‌تواند به واسطه‌ی کار و نیز ابداع تابوها بعدها خود را از حیوانیت تمیز دهد؛ با مستثنی‌ساختن خشونت از مرگ. از همین‌روست که هم صورت‌بندی بدیع ساد رخ می‌دهد که بالاترین ارگاسم در مرگ است، و هم ساد نمونه‌ی عالی از سرپیچی مدام از هر وضعیت هنجارین می‌شود، و هم باتای او را در راستای سرپیچی اروتیک مورد خوانش قرار می‌دهد و نه پورنوگرافی. حتی ایجاب حسن نیز از این اسامی دور نمی‌ماند و در مقاله‌ی درخشان‌اش با عنوان «ساد: زندان آگاهی»¹² ساد را زندانی «شناخت‌شناسی ناریسی»¹³ اش می‌داند و «لیبرتن» بودگی شهریارانه‌ی ساد را، که معطوف به همان «زندان آگاهی» اوست، دلیل اهمیت او می‌داند. اما مطالعات، خوانش‌ها و تجربه‌های مرتبط با زندگی و آثار ساد محدود به کتاب‌ها یا مقالات یاد شده نیست و حتی توسیع «ضدسرمایه‌سالارانه»¹⁴ی این نگاه و تجربه وضعیت «گلوگیر» را برای سرمایه‌داری به وجود آورده است به شکلی که در دوران پس از مرگ ساد، گفتمان رسمی و تبلیغی بر روی آثار یک نویسنده که در کمینه‌ی ممکن باشد، متعلق به اوست. در سال‌های اخیر شاهد بوده‌ایم که تنها برخی از گروه‌هایی حاشیه‌ای به پرفورمنس‌هایی جمعی رو آورده‌اند که وام‌دار تناثرهای جمعی ساد در قلعه‌ی لاکوسته‌اند؛ آن‌جا که ساد بی‌رحمانه‌ترین طرح‌هایش را اجرا می‌کرد.

از یاد نبریم، زندانی زندان شارتون، باستیل، و دیگر زندان‌های فرانسه، نزدیک به سی و دو سال از عمرش را در مخوف‌ترین زندان‌ها و تیمارستان‌ها گذراند و زمانی از جمله‌ی «شورترین جانوران» خطاب می‌گشت و حیات‌اش برای «جوامع انسانی» خطرناک تصور می‌شد، به گونه‌ای که دستگاه‌های نظارتی و تنبیهی دورانش همچون پلیس حکومتی و کلیسا بیش از ده جلد از دست‌نوشته‌های داستانی، نامه‌ها، رمان‌ها، و خاطره‌نویسی‌های تصویری‌روایی او را سوزاندند، اندیشه‌اش را ممنوع و

¹⁰ Bataille, Georges. *Literature and Evil*. Translated Alastair Hamilton. New York, (1985)

¹¹ Carter, Angela. *The Sadeian Woman and the Ideology of Pornography*. New York, (1979)

¹² Hassan, Ihab. *Sade: Prisoner of Consciousness* (1969)

خوانش آثارش را قدغن اعلان نمودند. همین «جانور هول‌ناک» اندکی پس از انقلاب کبیر فرانسه، در روندی کاملاً معکوس، نام بخشی از «طبقه‌ی لیبرتیناژ» زمانش را به خود گرفت. با چنین حجمی از توسیع ساد در اندیشه‌ی غربی، و خوانش‌های چندباره، چندگانه و متفاوت از وی، به نظر می‌رسد باید برای این اندیشمند حاشیه‌ای جایگاهی تکین را در نظر بگیریم.

دو. لیبرترین سادی علیه اخلاق من-توئی، نفی هگلی، و روان‌کاوی لکانی

در تمامی خوانش‌های متفاوتی که از ساد شده است هر اندیشمند تنها به آن جنبه‌هایی از ساد پرداخته است که ساد درون او را توجیه نماید و با این همه بسیار جالب می‌نماید که طیف گسترده‌ای از اندیشمندان، ساد، زندگی، آثار و اندیشه‌اش را مورد خوانش‌هایی چندباره، چندگانه و متفاوت از هم قرار داده‌اند؛ سادی که همه‌ی ما در خود نهفته داریم و از آن و از وسوسه‌اش گریزانیم؛ غافل از آن که وضعیت نارسایی یا دولاشدگی ساد و یا لولای خمیده‌ی ساد به درون، همان وضعیتی است که همه‌ی ما دچار آن هستیم. پس بگذارید تدقیقی‌تر سخن بگوییم: ساد وسوسه نیست؛ بل ساد دچاربودگی زیستی ماست. او یک‌سره زیست مادی ماست که می‌خواهد خواست سوماتیک را توسیع نماید و به هر موقعیت و وضعیت زیستی سرایت دهد. اگر اندیشش، آن‌گونه که از نیچه یاد می‌گیریم، از بیرون نگریستن و با فاصله نگاه کردن است، برخلاف، نگاه سادی یا دولاشدگی سادیستی نگاهی خیره به درون است، آن‌گونه که سر از حاکمیت علت‌گذار و لوگوس محور خود پس می‌رود و به مکاشفه‌ی درون می‌پردازد. اگر آگاهی هگلی برآیند وامدادگی سوژه و ابژه به یکدیگر در یک فرآیند تکراری است، بدین معنا که نابودی و تخریب ابژه یا دیگری به معنای بحرانی شدن وضعیت شناخت توسط سوژه است - گویی فرآیند وابسته به سطوحی همچون خودآگاهی به بحران دچار گشته است - اما برخلاف، برای ساد شناخت و آگاهی قدم‌زنی است شهریارانه در پاساژهای مرتبط با لذت تا شهریارای سادیستی خود بر روی زمین تأیید شود. همین ایده‌ی زیستی ساد به اضافه‌ی ترم‌های اندیشی نیچه همچون اسراف-کاری طبیعت و خودآری گویی است که بعدترها ژرژ باتای، پیر کلسوفسکی و آندره میسون را در گروه مخفی‌شان یعنی آسه‌فال یاری می‌دهد که خدای آسه‌فال را خدایی ضدسیستماتیک، ضدلوگوس، شهوانی، لایبرنت‌گون، شهریار و خارج از علیت معرفی کنند.

از سویی آگاهی نارسایی را می‌توان با ادیپ‌کاوی نیز بررسی کرد. اگر شناخت ادیپی منجر به آن‌جایی‌اندیشی و کوری می‌گردد دلیل آن نگاه به قانون و پدر و امر مسلط بمثابه‌ی ابژه‌ای است برای شناخت؛ اما شناخت نارسایی (یا آینه‌ای) ابژه‌ای را به جای پدر به سوژه معرفی می‌کند که به بهترین شکل بازنمایاننده‌ی سوژه باشد تا دولای خمیده‌ی سادی شکل بگیرد؛ یعنی خود. چراکه شناخت‌شناسی ادیپی ابژه‌ای را به سوژه معرفی می‌نماید که سیاه‌ترین آینه است یعنی پدر، قانون و امر مسلط که فقط و فقط خودش را بازمی‌تاباند. پس ساد - همان‌طور که ایحاب حسن تاکید می‌ورزد - زندانی زندان آگاهی نارسایی خود است. در این وضعیت دیگری نفی نمی‌شود. در کار ساد «دیگری» حضور دارد. ساد نفی‌اش ناکارآمد است و نفی‌اش در منفیت خود وامانده. دیگری حضور دارد تا لحظه به واسطه‌ی او رنگ و طعمی متفاوت بگیرد، تا «خطاب» شود، و جنایتی نو طراحی شود. دیگری ساد در نگاه درون‌آخته و در چشم بدون نگاهش از نظرگاه خود محو می‌شود. مسئله‌ی سادی در صورت‌بندی خود او

نهفته است: «بالاترین ارگاسم همانا در مرگ است». مرگ صرفن به معنای نابودشدن خود نیست، بل دقیقه‌ای است که هم‌هنگام خود، دیگری، و کنش معطوف به بیان از بین می‌روند. لحظه‌ای است که خود به بیشینه‌ی لذت می‌رسد، و مسئله‌ی خود/دیگری با نابودی خود و واماندن زبان از بیان این رخداد به کلی مخدوش می‌شود. پس لذت در بیشینه‌اش به چیزی چون تخریب و ناگزاره‌گی منجر می‌شود. حتی می‌توان ادعا کرد زبان یارای بیان شدت‌های بدن را ندارد. به واقع، تجربه‌ی سادی مخدوش‌شدن امکان معناداشن دیگری است. چراکه در لحظه‌ی مرگ، اخلاق به مثابه‌ی یک اقتصاد ارگانیک وابسته به خود و دیگری، از کاربست می‌افتد و زبان که پشتیبان اخلاق است نیز فرومی‌پاشد. به راستی هیچ چیزی یا کسی نمی‌تواند رخداد قاطعی چون مرگ را به زبان درآورد و آن را حتی به زور به زبان بقبولاند. صورت‌بندی سادی سویه‌ی دیگری هم برای اخلاق دارد: مرگ دیگری در نظرگاه دولاشده‌ی خود، و رفتن به سمت دیگری به قصد مرگ خود. در این دقیقه است که برای نخستین بار صورت‌بندی جدیدی هم از مسئله‌ی اخلاق به دست می‌آید و هم متافیزیک ارگانیک اخلاق از هم می‌پاشد. پس بنا به خود متون ساد، و آن‌چه تاکنون گفتیم، ما با درهم‌تنیدگی، یا به زعم باتای در کتاب *تجربه‌ی درون* با آمیزش¹³ مرگ و زندگی طرفیم، قرار نیست مرگ در زندگی محو شود، بل تائید نشانه‌های مرگ در دل حیات است که آن را در آستانه‌هایش تائید می‌کند: چنان‌که باتای در کتاب *اروتیسم؛ مرگ و حس‌انیت* می‌نویسد: گنبدگی، جسد، فساد، تعفن، کپک، آشغال، زوال نمونه‌هایی روشن از حضور همیشه‌ی مرگ در دل حیات هستند. اساساً مسئله‌ی سدومی، که در کار ساد نمود روشن و بارزی دارد، نیز از همین ره‌گذر می‌تواند بررسی شود: سدومی‌گری آن دقیقه‌ای است که مرگ و زندگی درهم تنیده می‌شوند و ارتباط به اتصال از راه مقعد برمی‌گردد: اختلاط اسپرم و مدفوع: یا همان اختلاط زندگی و مرگ: هرز و اتلاف متجملانه‌ی انرژی و به راه- انداختن رانه‌های اسراف‌کار بدن و حرکت به سوی آستانه‌های زیستی: شدت.

از سوی دیگر همین‌جاست که سوء تفاهم بزرگ روان‌کاوی شکل می‌گیرد: لکان در مقاله‌ی مشهورش درباره‌ی کتاب *فلسفه در اتاق خواب* به نام *کانت با ساد* معتقد است که جبار اخلاق‌گرای درون کانتی همان انسان هنجارگریز بی‌اخلاق سادی است. لکان معتقد است در نهایت سوژه‌ی سادی با نفی معشوق و نفی دیگری خواهان رسیدن به جایگاه سوژه‌ی مطلق و دیگری بزرگ است. گزافه نیست اگر بگوییم این بزرگ‌ترین خطا و لغزشی است که لکان مرتکب می‌شود: یعنی تصور این‌که در کار ساد (و نیز باتای، بلانشو) ما با نفی دیگری/معشوقه طرف هستیم به کلی برخطاست. در کار ساد بنا بر آن‌چه پیش‌تر درباره‌ی نگاه درون‌آخته گفتیم، نفی فاقد هرگونه کاربست می‌باشد. اتفاقاً عناصر جمعی اجرا هستند که هم‌دست می‌شوند در جنایتی که تولیدکننده‌ی لذت است. تأثیری که ساد آن را کارگردانی می‌کند به محض شروع- شدن از هرگونه پذیرش نقش سر باز می‌زند: دیگر نه کارگردان داریم، نه بازیگر، نه تماشاچی. مرزهای معمول زیستن، بازی کردن، نقش‌پذیرفتن، تماشاچی‌بودن در هم گوریده‌اند، و به صورت کلی می‌توان گفت مقوله‌ای چون نام‌گرفتن از اهمیت و کاربست خارج می‌شود؛ و فقط یک چیز اهمیت دارد: «عوامل جمعی تولید». این‌جاست که ساد هم از روان‌کاوی دور می‌شود و هم از دکارت. ژیل دلوز در سمینارهایی که پس از انتشار کتاب *صدا دیپ* برگزار می‌کند تأکید دارد که روان‌کاوی با تقسیم سوژه به

¹³ fusion

سوژه‌ی گزاره و سوژه‌ی بیان تماماً دکارتی عمل می‌کند: «هیچ سوژه‌ی فردی‌ای نداریم که گزاره‌ای فردی را بیان و تولید کند، ما با عوامل جمعی بیان طرفیم که نتیجه‌ی سرهم‌بندی ماشینی است». هم‌دستی عوامل جمعی پرفورمنس در تفکر ساد هم‌سو می‌شود با عوامل جمعی بیان که هر دو سوبه‌هایی از یک سرهم‌بندی ماشینی هستند. به همین دلیل است که دلوز، لکان را به‌مثابه‌ی واپسین دکارتی در نظر می‌گیرد که می‌خواهد به میل بیان‌دیشد؛ که به زعم دلوز، همین اندیشیدن به میل یعنی تفکیک میل و اندیشیدن، و نتیجتاً ایجاد یکی از سه آکسیوم لکانی یعنی فقدان. چراکه به زعم دلوز اندیشیدن همان میل‌ورزیدن است. پیر کلسوفسکی در یادداشت مهم دیگری درباره‌ی ساد می‌نویسد: «سیاست نوشتار نازبان است. نازبانی که از امر هنجارین و مسلط فاصله می‌گیرد، و هیچ‌گاه از عینیت‌بخشی به فاصله‌گذاری از امر هنجارین بازمی‌ایستد، و هر آن با تکرار این سیاست، خود را به‌مثابه‌ی گمشده‌گی خود بازمی‌شناسد: یعنی تهی‌شدن از هر فرم و محتوای متعین، و ایجاد تفاوت نسبت به خود. کاربست این نازبان دقیقاً در دل خود زبان است». او یک نمونه از این سیاست نوشتار را ساد می‌داند. خصوصاً از آن‌رو که هیچ‌گاه از عینیت‌بخشی به فاصله‌گذاری یعنی تخطی از امر هنجارین بازمی‌ایستد. در این وضعیت، همچنان که با باتای تحلیل کردیم، هم خود و هم دیگری می‌میرند، و هم فرم و محتوای محض. پس در کار ساد ما نه با دوآلیته‌ی خود/دیگری طرفیم نه با دوآلیته‌ی فرم/محتوا. یعنی هر تحلیل محتوایی یا فرمالیستی، و نیز هر تحلیل مبتنی بر سطح ساژکتیویته‌ی متعین در ساد، یا هر تحلیل مرتبط با مفهوم قدرت و امر ابژکتیو در ساد، او را فقط به یکی از سوبه‌های فراوانش تقلیل می‌دهد و نمی‌تواند ساد را از دریچه‌ای نگاه کند که در آن، این دوآلیته‌ها در تجربه‌ی سادی محو شده‌اند. پس در نهایت در کار ساد، دیگری از اساس معنا ندارد که بخواهد نفی شود. حضور دیگری تنها به معنای در موقعیت خطابه قرار گرفتن است. حتی نفی هم در اینجا فاقد کاربست و معناست. اساساً هر نفی دیگری یعنی تولید معنا و پیدایش مسئله‌ی اخلاق. توجه کنیم که دیگری برای ساد می‌تواند هر صورت‌بندی‌ای داشته باشد: خدا، معشوق، پدر، کلیسا، مذهب، پدر مقدس، خود، نظام خانواده، حاکمان، و هر آنچه بخواهد متافیزیک خود/دیگری را برسازد.

در رد نظریه‌ی لکانی درباره‌ی ساد گفتیم که در کار او (و نیز باتای) نفی معنا ندارد. هر نفی به معنای به رسمیت‌شناختن یک دیگری در بیرون است؛ که به واسطه‌ی این نفی و در نتیجه بر ساخته‌شدن نظام مبادله چیزی تولید می‌شود که می‌توان با وام‌گرفتن از مارسل موس در کتاب هدیه، معنا نامید. معنا نتیجه‌ی دیالکتیک هگلی‌ست. برخلاف، سوژه‌ی سادی که بر ساخته‌ایست از تجربه‌ی سادی - یعنی یک حرکت به سوی آزمایش‌گری، یک سرپیچی از امر هنجارین - به نیروهای ایجابی و درون‌ماندگار خودش آری می‌گوید تا این که بخواهد به امر استعلایی و سلبی بیان‌دیشد. می‌خواهیم نشان دهیم که چگونه ساد حتی مخدوش‌کننده‌ی نظام دیالکتیک هگلی نیز هست. در نظام ارباب/بنده، این بنده است که در جایگاه فرودست قرار دارد و ارباب در جایگاه فرادست. اگر همه‌ی مسئله بر سر ریدن یا نریدن باشد، یعنی اگر همه‌ی مسئله بر سر این باشد که ابژه‌ی اضافه یا مازاد بدن ارباب، یعنی مدفوعش، به چه کسی می‌رسد، این بنده است که همواره به مقعد ارباب چشم دوخته. سوژه‌ی فرودست مترصد آن است که به محض ریدن ارباب طی یک اتصال لیبیدینال به مقعد ارباب دست یابد و ابژه‌ی اضافه‌ی او یعنی مدفوعش را تحصیل کند. فروید معتقد است که ارباب به واسطه‌ی تکنیک منع نمی‌گذارد که بنده به ابژه‌ی اضافه‌ی او یعنی ابژه‌ی میل خودش دست یابد و در نتیجه فاصله‌ی مشخص میان ارباب/بنده هنوز پابرجاست، ولی ساد مسئله‌ی تازه‌ای را طرح می‌کند: ارباب میان دو عمل مردد است: این که مقعدش را تسلیم بنده کند و به لذت مقعدی ناشی از ریدن برسد و نتیجتاً جایگاه نمادینش

را از دست بدهد؛ یا، با تکنیک منع فرویدی نریند، و نتیجتاً مقعدش را تسلیم نکند و از لذت مقعدی محروم شود. ساد در این دقیقه می‌گوید: «ارباب یک موجود منحرف مقعدی است، او به قطع یقین خواهد رید و در جدال میان جایگاه نمادین و لذتی مقعدی، سرانجام، به لذت مقعدی تن خواهد داد». در نتیجه هم بنده به ابژه‌ی اضافی ارباب یعنی ابژه‌ی میل خودش دست می‌یابد و هم ارباب لذت سابژکتیو خواهد برد. پس عملاً می‌بینیم که به واسطه‌ی ساد نظام دیالکتیک هگلی واژگون می‌شود. از این به بعد مسئله بر سر چگونه ریدن یا نریدن است. این که کی برینیم یا کی نرینیم. برای ساد این مسئله با کنترل مدفوع درون بدن پیوند خورده است. این که ارباب (چه خود ارباب اولیه باشد، و چه بنده‌ای که به موقعیت اربابی رسیده است) تا چه می‌اندازه، به زعم باتای، شه‌ریارانه برخورد کند. شه‌ریاری ارباب در این‌جا پیوند می‌خورد به جایگاه سابژکتیو او، و نه جایگاه نمادینش. شه‌ریاری در موقعیت اربابی بودن نیست، بل که ارباب‌گونه زیستن است، در موقعیت قدرت بودن یا قدرت‌مند بودن نیست، بل که دوسیده به اراده‌ی معطوف به قدرت زیستن است. یعنی انسانی که به نیروهای درون‌ماندگار خودش آری می‌گوید؛ شه‌ریاری به واقع همان سوژه‌ی فرمان‌فر و خودآری‌گوی نیچه-ای است. یعنی رهاکردن اخلاق بندگان و رفتن به سوی اخلاق سروران؛ یعنی کسی که با مرگ همچون قمار مواجه می‌شود، و از فروشد اخلاقی به دور است، او حتی از فراشدهایش نیز سخن نمی‌گوید که بیان هر فراشد جز رفتن به سمت موقعیتی اخلاقی نیست. پس ارباب باید شه‌ریار باشد که بتواند در آن دقایقی که بنده به مقعدش چشم دوخته، ساز و کار درونی بدنش را کنترل کند که کی بریند و لذت مقعدی ببرد، یا کی نریند و موقعیت اربابی‌اش را حفظ کند، چه مقدر غذا بخورد و این غذا را کی بخورد، و این غذا چه ترکیباتی داشته باشد، که مدفوع چه کیفیتی به خود بگیرد تا مسئله‌اش در قبال بنده چه شود. پس شه‌ریار سادی موجودی به شدت دقیق و ریاضیاتی است که هم نسبت به فیزیولوژی آگاهی دارد و هم مسئله‌ی خود/دیگری را به خوبی درک کرده است. مشخص است که در این‌جا مسئله‌ی منع فرویدی جهت حفظ جایگاه نمادین خارج از موضوعیت است. اگر بخواهیم این واکاوش مدفوع‌شناسانه را در قبال اتفاقی سیاسی و تاریخی - هر چند به صورت فانتزی و در یک تناظر نظری - بررسی کنیم، می‌توانیم به آن چه که در می ۶۸ در فرانسه اتفاق افتاد اشاره کنیم که چیزی جدا از این روش‌شناسی نبود. انقلابیون فرانسوی پس از انقلاب ابداً اربابانی شه‌ریار نبودند، گرچه آن‌ها ساز و کار دفع مدفوع بدن سیاسی حاکم (یعنی آپاراتوس‌های تولید مازاد) را به خوبی شناسایی کرده بودند ولی خود نیز پس از انقلاب آن شه‌ریارهایی نبودند که بر آپاراتوس‌های دفع بدنش قبض و کنترل سادی داشته باشند. مسئله، گرچه فانتزی به نظر می‌آید، ولی به واقع هم ساده است و هم نظری: انقلابیون می ۶۸ نیز دست آخر به امر نمادین تن دادند؛ به واقع با توجه به روش‌شناسی مطرح‌شده می‌توان گفت که: ریدند.

سه. ساد در نامه‌های زندان

از این‌همه که بگذریم، باید گفت، تا آن‌جا که مترجم اثر با خبر است، از ساد دو کتاب نامه‌های زندان در غرب منتشر شده است. کتابی که پیش روی شماست گزیده‌ی نامه‌هایی از ساد (از مجموعه‌ی نامه‌های فراوان او طی سی و دو سال زندان) را در بر می‌گیرد که مترجم به آن‌ها دسترسی داشته است؛ ناگفته پیداست در صورتی که مترجم اثر به خود کتاب‌ها یا تعداد نامه‌های بیش‌تری دسترسی می‌داشت، یقیناً دست به ترجمه‌ی تمامی نامه‌ها یا آن کتاب‌ها می‌زد.

ساد نیز همچون نیچه و باتای به جنون افراط در نوشتار دچار بود. او در نامه‌ها و شیوه‌ی نگارش نیز چنین کرده است. شیوه‌ی نگارش ساد به شدت جالب توجه است: تسلطی بالا بر نوشتار، و بس آگاه در خطاب کردن دیگری در نامه‌اش، و بس دقیق و مشدد در نگارش. به شخصه، بسته به مطالعات ام بر روی آثار ساد، معتقدم، اتفاقاً او نویسنده‌ای بس تواناست و استعدادی خیره‌کننده و عجیب در خلق موقعیت‌های متفاوت در ادبیات دارد. فضای آثار ساد، با هیچ رمان‌نویس دیگری قابل قیاس نیست؛ حتی با ساسر مازوخ، یا کرافت ایننگ، که هم‌چون او به تخطی‌های جنسی پرداخته‌اند. بسیاری با تقلیل ساد به تخطی‌های جنسی و اخلاقی، نیروی قدرت‌مند ادبی او را نادیده می‌گیرند و ساد را به‌مثابه امری تفسیری به سوژه‌ی روان‌کاوی بدل می‌سازند. برخلاف - ضمن آن‌که پیش‌تر به خام‌دستی نگاه روان‌کاوی به ساد پرداختیم - باید اضافه کنیم که او داغ ننگی‌ست بس غریب بر هر امر هنجارین، که تا ابد چون سیاه‌چاله‌ای، اندیشه را به سمت خود خواهد کشید و به نوشتار موضعی دیگرگونه خواهد بخشید.

این مقدمه‌ی مترجم گرچه شاید تا این دقیقه به خود کتاب و نامه‌ها پرداخته ولی از این موقعیت (سوء) استفاده کرده و به سوبه‌های نظری و اهمیت ساد در سنت‌های اندیشه اشاراتی - گرچه کوتاه - داشته است. ساد نیز هم‌چون نویسندگان دیگر به وقت «نگارش نامه» چهره‌ای جالب توجه به خود می‌خورد و سوبه‌های متفاوتی از خود را روشن می‌سازد که به واقع نمی‌توانیم در متون ادبی‌اش به این شدت و وضوح ردیابی کنیم. این کتاب نامه‌های زندان ساد را در برمی‌گیرد؛ بخش اعظم نوشته‌های ساد به همسرش اختصاص دارد و اتفاقاتی که بر سر او در زندان می‌افتد؛ از نامهربانی‌های ماموران زندان گرفته تا اذیت و آزارها و شکنجه‌هایش، و نیز در بخش‌هایی به رابطه‌ی ساد با همسر و اطرافیانش. او به وقت عشق‌ورزی از هر عاشقی نیرومندتر و مشددتر است و به وقت نفرت و بیزاری نیروهای تخریب‌گرس را بروز می‌دهد. در هر دو حالت، که این همان همدیگرند، ما با شدت، شورمندی، و میلی‌طرفیم که در خطاب به دیگری واقع می‌شود. به واقع نوشتن نمی‌تواند چیزی باشد جز آن - چه کتی اگر می‌گوید: «نوشتن، نوشتن به دیگری‌ست و نه برای دیگری». ساد چه به وقت نوشتن به همسر، چه به زنان دیگر، چه نوشتن درباره‌ی اوضاع زندان، همواره مستقیم و بی‌پرده دیگری را خطاب قرار می‌دهد. جالب این‌جاست در بسیاری از نامه‌ها ساد به روان‌کاوی شیوه‌ی نوشتاری و نیز حتی پرنسیب همسرش دست می‌زند و به او گوش‌زد می‌کند که اشتباهاتش - حتی در نگارش نامه - در کجاست. نامه‌ها لحنی خطاب‌گون دارند. در پایان بسیاری از نامه‌ها با درخواست‌های شاید عجیب و غریب ساد روبرو شویم: او چنان پُرشور است که حتی در زندان و در حالی که امکان دارد هر دم به سوی مرگ بلغزد از زندگی و امکان‌هایش می‌گوید، عطر، لباس، غذاهای متنوع و کتاب سفارش می‌دهد، از همسرش می‌خواهد چه کتابی را بخواند، لیست کتاب‌ها را برایش بفرستد، مغز استخوان و نان معطر برایش بیاورد و ساد را از اوضاع خودش و اطرافیانش بی‌خبر نگذارد. او به واقع، بدن و شاید بهتر است بگوییم زندگی و نیروهای درون‌ماندگارش را تا سرحداتش ستایش می‌کند و حتی در بدترین شرایط ممکن، در شرایطی که نه وسایل گرمایشی مناسبی دارد، و نه امکان هواخوری و تنفس، و مدام تحت شکنجه و بازپرسی و سانسور است، به این نیروهای پیش‌برنده آری می‌گوید. هر کسی که دست‌کم یک‌بار با متون اصلی ساد مواجهه‌ی جدی داشته باشد با دشواری ترجمه‌ی آثار او آشناست؛ این دشواری هم به شیوه‌ی نگارش او برمی‌گردد و هم به قدمت متون. با این‌همه، تلاش کرده‌ام، ضمن حفظ شیوه‌ی خاص نگارشی وی، لحن و آشوب‌ناکی نوشتارش را نیز نشان دهم. مترجم این اثر، ضمن آگاهی

از خطا در هر ترجمه‌ای، و امید به کمینه‌بودن چنین لغزش‌هایی در این کتاب، امیدوار است این اثر گامی مهم برای پرداختِ جدی‌تر به ساد بوده باشد. در پایان باید اضافه کنم بناست که دیگر آثار مهم ساد نیز در «شیزوکالت» منتشر شوند. از آن جمله می‌توانم به کتاب بسیار مهم «فلسفه در اتاق خواب» اشاره کنم، که توسط رفیق و همکار عزیزم، یعنی «امید شمس»، در حال ترجمه است و در آینده‌ای نزدیک منتشر خواهد شد. از «مندی»، دیگر رفیق و همکار عزیزمان در سایت، صمیمانه سپاس‌گزارم که زحمت ویراستاری ادبی این اثر را کشید.

پ.غ.

آبان هشتاد و نه

از مارکی دوساد به مادام دو مونت‌فئیل

پایان فوردیه ۱۷۷۷

قبول کن مادام، از تمامی راه‌هایی که کینه‌توزی و ستم‌گری ممکن است برگزینند، حقیقتاً که تو شوم‌ترین راه‌ها را انتخاب کرده‌ای. به پاریس بیا تا از واپسین دریغ‌های مادرم خبردار شوی، هیچ هدف دیگری ندارم مگر این که او را ببینم و باری دیگر در آغوش بکشم اگر که هنوز زنده باشد، یا مویه کنم اگر بیش از این زنده نمانده بود؛ دقیقاً همین لحظه است که تو داری دیگر بار من را چون قربانی‌ات برمی‌گزینی! دریغ! در نخستین نامه‌ام از تو خواستم ای کاش در تو بود که من مادری دوم یا موجودی ستم‌گر را می‌یافتم، ولی تو مرا چندان در بلا تکلیفی باقی نگذاشتی! آیا بدین خاطر است که من اشک‌های تو را پاک کرده‌ام آنگاه که تو پدری را از دست دادی که تسلی‌ات می‌داد و گرمی‌اش می‌داشتی؟ و سپس آیا تو، قلب مرا نسبت به رنجی که می‌بری به همان حساسی نیافتی که در قلب خودت حس می‌کردی؟ ای کاش به پاریس آمده بودم تا تو را به مبارزه بطلبم یا باید دسیسه‌هایی تدارک می‌دیدم تا در نتیجه‌اش خودت از من درخواست می‌کردی که از تو دور شوم!... ولی پس از آن توجهی که مادرم به آن نیاز داشت، هدف دوم فقط این بود که تو را تسکین بخشم و آرامت سازم، فقط از آن‌رو که همراهت شوم، تا در خصوص درخواست‌هایم تمامی آن گزینه‌هایی را تایید کنی که عرض حال توست و احتمالاً خودت هم پیشنهاد خواهی کرد. مستقل از نامه‌هایم، اگر املبت [معلم سرخانه و دوست مادام‌العمر ساد] صادق است (که من باور نمی‌کنم چنین باشد)، باید که این را به تو گفته باشد. اما این دوست خیانت‌کارت به تو ملحق شده تا مرا دست بیندازد و نابودم کند، و هر دوی شما در این امر کاملاً موفق بوده‌اید. وقتی مرا به این‌جا آوردند به من گفتند که این کار از آن‌رو انجام شد تا حق استینافم را حساب کنند، و بدین خاطر بازداشتم ضروری بود. اما از روی بی‌تقصیری می‌پرسم، آیا من بایستی که به خاطر چنین مقاصدی قربانی این نیرنگ می‌شدم؟ و وقتی تو هم از مقاصدی مشابه سود می‌بری، آیا این کار همان به انجام رسانیدن حقیرترین چیز نیست؟ در طول دو سال غیابی که تاکنون داشته‌ام، آیا تو کوچک‌ترین پیشرفت و بهبودی ندیده‌ای؟ پس آیا این کاملاً بدیهی نیست که این رفتار تونه تجدید قوای من بل نابودی کامل است؟

مایلم برای لحظاتی هم که شده باورت کنم که برگه‌ی جلب من، برای خودداری از نمایشی تاسف‌برانگیزتر از این، اجتناب‌ناپذیر است، ولی آیا باید چنین زننده و بی‌رحمانه باشد؟ آیا آن نظمی که مرا از مملکت تبعید کرد نیتی مشابه را به انجام نخواهد رساند؟ و از وقتی که من از مصالحه‌ی شخصی‌ام نتیجه گرفتم که باید خودم را به دستان تو بسپارم و خود را تسلیم هر آنچه سازم که تو نیاز داری، آیا من این عمل را با دقیق‌ترین و صحیح‌ترین حالت ممکن در جزئیات انجام ندادم؟ وقتی از بوردو برایت می‌نوشتم تا شاید برایم قدری پول بفرستی تا بتوانم به اسپانیا سفر کنم و تو سر باز زدی از فرستادن حتی ذره‌ای پول، این موضوع هنوز هم گواه دیگری است بر این که تو هیچ نمی‌خواستی مگر حبس شدن من، و هر چه بیش‌تر اتفاقات و شرایط را به خاطر می‌آورم، به نظر می‌رسد این همه فقط برای متقاعد کردن من به کار رفته‌اند تا باور کنم تو ابداً هیچ قصد دیگری نداشتی. ولی من اشتباه کرده‌ام مادام. املت مرا از موضوع دیگری باخبر کرد، و من فقط خواهان برآورده شدن این مورد هستم. او به من گفت مادام، او، بی‌شک به نیابت از تو گفت، که یک گواهی مرگ، برای تسریع بخشیدن به پایان یافتن این حرفه‌ی تاسف‌آور، مناسب‌ترین و اجتناب‌ناپذیرترین سند بود. مادام، تو باید که این سند را داشته باشی، و سوگند می‌خورم پیش از آن که خیلی دیر شود این سند را در اختیار خواهی داشت.

از وقتی نامه‌هایم را بسط نمی‌دهم و زیاد نمی‌کنم، که هم به خاطر دشواری نوشتن آنهاست و هم به خاطر بی‌تاثیری‌شان روی تو، این نامه واپسین افکارم را در خواهند گرفت؛ کاملاً از این بابت مطمئن باش. موقعیت من بس مخوف است. هرگز، نه در ذهن نه در بدن، من نمی‌توانم حبس انفرادی را تاب بیاورم و تو این را می‌دانی. در زندانی بس راحت‌تر، میولانز، زندگی‌ام را به خطر انداخته‌بودم تا فرار کنم و تو این را هم می‌دانی. در این جا بی‌بهره از آن امکاناتی که در زندان قبلی داشتم، در نتیجه فقط یک چیز برایم حاضر و آماده باقی می‌ماند که مطمئناً هیچ‌کس نمی‌تواند آن را از من بگیرد، و من از آن استفاده خواهم کرد. مادر بیچاره‌ام، از اعماق گورش، مرا می‌خواند: گویی آن زن را می‌بینم که یک‌بار دیگر مرا با آغوش باز بغل می‌کند و با سر اشاره می‌کند که یک‌بار دیگر به گورش وارد شوم چونان که به واپسین ملجایی که برایم باقی مانده است. برایم راضی‌کننده است که خیلی زود او را تعقیب کنم، و از تو، مادام، واپسین التفات را خواستارم: مرا کنار مادرم دفن کن.

فقط یک چیز مرا به عقب بازمی‌گرداند. و این چیز یک ضعف است، این ضعف را تایید می‌کنم، ولی باید که نزد تو این اعتراف را انجام دهم. مایلم فرزندانم را ببینم. چنان لذتی را در خودم یافته‌ام تا آن‌ها را پس از دیدن تو در آغوش بکشم. بدبختی‌های تازه‌ام ابداً این امیدواری را پاک نکرده‌اند، گرچه شاید این امید را با خودم به گور ببرم. فرزندانم را به تو می‌سپارم مادام. دست‌کم دوست‌شان بدار، حتی اگر از پدرشان بی‌زاری. اگر برایت امکان دارد، از بدبختی‌ها و اهمال‌هایی که با من همراه شده به فرزندانم بیاموز، که این آموزش‌ها از آن‌ها محافظت خواهد کرد. ای کاش که آن‌ها از سرنوشت غمناکم آگاه بودند، و قلب‌های‌شان از مادر نجیب‌شان الگو برمی‌داشتند؛ آن‌ها را روی زانوانات بنشان، بی‌شک دست‌های معصوم‌شان به سوی تو بلند خواهند شد تا در آغوش بکشند. عشق من به فرزندانم است که باعث می‌شود به این تصویر تسلی‌دهنده زندگی ببخشم، ولی این کار هیچ نصیبم نمی‌سازد؛ پس تسریع می‌بخشم به زدودن این تصویر از ذهنم که مبادا این تصویر احساساتی بس بسیار ترد و لطیف را آنی به من القاء کند که من فقط به ثبات و استحکام نیاز دارم. تو را به خدا می‌سپارم مادام.

از مارکی دوساد به همسرش

جولای ۱۳۷۷

تردید ندارم که مادرت دارد از طریق روسای دادگاه خیانت کم‌مایه‌ی دیگری را مرتکب می‌شود تا مرا متقاعد کنند که آزادی‌ام تنها می‌تواند با تن دادنِ مطلقم به این هوی و هواس‌های خانمان‌براندازی فرا برسد که تو نیک آگاه هستی. آخر این چه پیروزی‌ای برای اوست که باید با تهدید به دست آید، و اگر درید قدرت من بود، به عنوان نخستین یادگار از قدردانی‌ام او را به آنچه می‌توانست داشته باشد وادار می‌کردم: آنچه من به عنوان تکلیف مد نظر قرار خواهم داد! همچنان که راهب ساد می‌گوید، این زن که زیرکی بسیار زیادی دارد از این واقعیت ناآگاه است که هر چه قدر هم اسم فرد در زندان نوشته شود ارزش کاغذی که رویش نوشته شده را ندارد، و باز پس گرفتن سخن خویش که فرد مختار است در رهایی خود پیش بنهد تنها بدین خواهد انجامید که آنانی که پر شداد و غلاظ بدین باز پس گرفته شدن سخن گرایش خاطر داشته‌اند نومید شده آنانی که از شنیدنش به خشم افتاده‌اند شرافت خویش از کف بنهند. چقدر می‌توانست برای او بهتر باشد تا بی چون و چرا خرسند شود، و بدین طریق مرا به انجام دادن هر کاری بی‌هیچ قید و اجبار متعهد می‌ساخت. ولی این وضعیت وقاری احساسی را شامل می‌شود که او آماده‌ی فهمش نیست: این واژگان در فرهنگ لغت او یافت نمی‌شود.

در هر صورت، احترامی که برای مذاکره‌کننده‌ای قائلم که این زن از او سوء استفاده می‌کند مرا و می‌دارد همه‌ی آن کارهایی را انجام دهم که می‌توانم؛ ولی به کلی محتمل خواهد بود اگر همه‌ی آن کاری که می‌توانستم انجام دهم همه‌ی آنهایی نبود که او درخواست می‌کرد. و این ممکن است که تو می‌توانستی از برخی امور که من در این خصوص انجام داده بودم مطلقاً بی‌خبر باشی. نهایتاً این که مادام، یک‌بار و برای همیشه از تو می‌خواهم متقاعد شوی که من گول این مانورهای مضحک و احمقانه، دروغ‌ها، و نیرنگ‌ها را نخواهم خورد که اینان علیه‌ام استفاده می‌کنند، نه گول تو، نه وابستگی‌ات و نه متفقین فریبنده‌ی آنان.

دو نامه نوشته بودم تا پژوهش‌های علمی بازپرسان، خلاصه‌نویسان، مفسران، و ویرایش‌گرانِ سبکِ نوشتاری‌ام را تسهیل نمایم. بدین طریق، این سانسورچیان قادر هستند سلیقه‌ی زیادی در سوا کردنِ نوشتارم به خرج دهند.

هیچ چیزی نمی‌تواند همه‌ی آنچه من در این‌جا رنج کشیده‌ام را به شما انتقال دهد تا عقیم‌ماندنِ امیدواریِ مثبتم را ببینی که به واسطه‌ی ترکِ این‌جا در پایانِ ماه جون داشتم؛ به‌یقین، به‌قدر کافی زمانی دراز گذشته! خدای خوب و مهربان، چه دارد بر سرم می‌آید؟ با این سلوکِ وحشتناک‌شان، آیا قصد دارند در ستایشِ زندگیِ مرا در این‌جا دفن کنند؟ برای واپسین بار، به من گوش فرا ده، چون اگر تو در این مورد خرسندم نسازی، به تو اطمینان می‌دهم که هرگز حتی یک کلمه‌ی دیگر هم از من نخواهی شنید و وقتی از این‌جا رها شدم تو را برای همیشه رها خواهم کرد. پس به روشنی به من پاسخ بده: در نامه‌ی سوم یک عددِ سه‌ی جدید، به تاریخ بیست و سوم ماه می، با جوهر نامرئی نوشته شده، به چیزی دلالت می‌کند؟ آری یا خیر؟ اگر این عدد به چیزی دلالت می‌کند، در انتهایِ نامه‌ی بعدی‌ات با جوهر نامرئی به من بگو که من آدم زرنگی هستم، و اگر هیچ معنایی نمی‌دهد، بگو که دیوانه‌ام. در نتیجه تو شیوه‌ای رمزی در اختیار داری، شیوه‌ای که کاملاً مناسبِ شخصیتِ توست که داری مرا دربارهِ آن چیزی روشن می‌کنی که درخواست کرده‌ام و به‌یقین شیوه‌ای است که تو را به هیچ‌وجه به خطر نمی‌اندازد. مطمئن باشی که اگر به من بگویی، دم بر نخواهم آورد و حتی ابداً مضطرب نخواهم شد اگر چیزی به من بگویی، یعنی تو را به خطر کشف‌شدن در نخواهم انداخت.

بدورد، با آنچه از تو درخواست کرده‌ام راحتم کن؛ عاقبت بسیار به این پاسخ نیاز دارم چراکه این روزها رنج‌های زیادی کشیده‌ام. و تلاش نکن به من بگویی که این نامه به دستات نرسیده، چراکه تاکنون همه‌ی نامه‌هایم را دریافت کرده‌ای، و اگر چنین بگویی، بدین خاطر است که نمی‌خواهی به آنچه در نامه آمده پاسخ بدهی. به همچنین، این نامه را بس مخبط و هاشورخورده می‌نویسم تا حتماً دریافتش کنی.

عشقِ مهربانم، اگر آنچه خواسته‌ام انجام دهی قدردانات خواهم شد.

از مارکی دوساد به همسرش

۲۲ مارس ۱۷۷۹

عشق مهربانم، دیشب نامه‌ای بلند به مادمازل روزت نوشتم که نظر به این که او دارد پاریس را ترک می‌کند، غرض نامه‌ام پیشکش کردنِ وداع‌های من با اوست. هم‌چنان که خودت اظهار کرده‌ای، سری وجود داشت که او نمی‌خواست تو بتوانی در نامه‌اش دیده شوی. تو را آزاد می‌گذارم تا در قبال حماقتِ قضیه قضاوت کنی و به حزم و دوستی‌ات در قبالِ خودم و او اطمینان می‌کنم تا این نقشه‌ی مضحک را متوقف سازی. به هم‌چنین، این همه به-روشنی نشانم می‌دهند که احتمالاً چقدر زیاد دورانِ حبسام به طول می‌انجامد، چون، اگر مسئله فقط بر سر چند ماه بود، او آن سوگندی با من را محترم می‌شمرد که بر سر منتظرِ خلاصیِ من ماندن بست. درباره‌ی پیام‌ها باید بگویم معتقدم ناممکن است بشود نامه‌ای روشن‌تر از قبلی فرستاد، و به تو اطمینان می‌دهم که اگر رفتنِ او فقط یک بذله نیست، چنان که چنین امیدی دارم، و اگر او حقیقتاً رخت بر بسته، در نتیجه، ابداً رنج‌هایم به پایان نخواهد رسید. از تو استدعا دارم این موضوع را برایم روشن کنی، چون تا آن زمان که حقیقتِ ماجرا را دریابی هم در شیوه‌ی همیشگی فکر کردنم و هم در اضطرابم معلق خواهم ماند. این مورد را در همین نامه‌ی بعدی‌ات انتظار می‌کشم، و تا آن زمان، به آنچه تو اکنون برایم نوشته‌ای پاسخ خواهم داد، خط به خط، مشقِ همیشگی‌ام را پی می‌گیرم.

واقعاً خوشحالم که داری به وزنات اضافه می‌کنی و رژیمی که برای‌ات در نظر گرفتم مناسبِ اوضاع توست. مطمئن باش که این رژیم حقیقتاً ویژه است و با اشتیاق انتظار می‌کشم تا به زودی از این جا درآیم و از این رژیم برای خود بهره‌برم.

آقای لو نوآر به هیچ‌وجه گردش‌گاه‌های آزاد زندان را برایم افزایش نمی‌دهد. پاک کردنِ صورت مسئله رفتاری بی‌جاست، «به نظر می‌رسد او متعجب شده که تو از این بابت متقاعد شده‌ای»، چون آقای لو نوآر به خوبی من به این مسئله آگاه است، و چون آقای رئیس خودش به شخصه نمی-

تواند مرا متقاعد کند اگر دستوری در این باره نداشته باشد؛ او هرگز هیچ کاری را با تصمیم خودش انجام نمی‌دهد. در نتیجه، اگر به نظر می‌رسد که آقای لو نوآر تو را متعجب ساخته بدین خاطر است که داشت وانمود می‌کرد برای منفعت تو کاری را از پیش می‌برد.

تنها پیغام‌هایی که مرا به درنگ وامی‌دارند پیام‌هایی با مضمون روشن، واضح، کاملاً سنجیده و بسیط هستند، به عنوان مثال همچون پیام آلماناک که به خاطر سال نو برایم فرستاده بود... به اضافه‌ی هدیه‌ی دوست‌داشتنی سال نو. به عبارتی، وقتی آینه‌ای کوچک به هزاران تکه خرد می‌شود، محققاً و الزاماً بدین معناست که سال نو برای من شاد نخواهد بود، هیچ چیزی شوم‌تر از آینه‌های شکسته نیست. این چیزیست که من یک پیام بسیار روشن می‌نامم. او! از آن روست که قضیه را می‌فهمم... ولی در حقیقت، در قبال دیگران، ابداً مسبب رنجش‌شان نبوده‌ام. نمی‌دانم چگونه باید آن‌چه مادام‌زل روزت در نامه‌اش به من می‌گوید را بخوانم... به خاطر من از او پرس که چگونه باید نامه‌اش را بخوانم: آیا ضروریست که کاغذ نامه‌اش را چلیپایی بچرخانم یا به صورت باژگون؛ بگذار دست کم به من بگوید چگونه، تا یاد بگیرم چطور نامه‌اش را بخوانم! آیا اجازه‌ام خواهد داد تا بفهمم که چگونه در نامه‌اش باید نشانه‌ها، فاصله‌ها، ویرگول‌ها، و خطوطی را بخوانم که او، به تقلید از تو، چنین آموخته که نامه‌هایش را از این‌همه انباشته سازد؟ اگر این چیزیست او که قصد کرده، حق دارد ادعا کند که من نمی‌دانم چطور باید نامه‌اش را بخوانم. و از این حیث، می‌تواند مطمئن باشد که می‌تواند بدین شیوه تا هزاران سال برایم نامه بنویسد، چرا که ذره‌ای به دانشم افزوده نخواهد شد، چون با این نامه‌ها به مدرسه نمی‌روم. او اضافه می‌کند، که حقیقت را برای دومین بار دارد به من می‌گوید ولی من فقط یک بار پرسیده بودم، او بر خطاست... پس از تو استدعا دارم در مورد من از او پرس، که این حقیقت درخشان را برای کدامیک از دو عبارتی نقل می‌آورد که من دیروز رونویسی کردم، چون وقتی یکی با مهره‌ی سفید بازی می‌کند و دیگری با مهره‌ی سیاه، این به‌ترین حالتیست که می‌توانم بفهمم کدامیک حقیقت را می‌گوید؛ با سپردن خودم به این مسئله، دیگر در این مورد برای ات در دسری درست نمی‌کنم...

حقیقت! واقعاً مبهوت شده‌ام که او هم‌چنان جرات می‌کند به پافشاری کردن بر این که حقیقت را به من گفته است! آیا او هرگز این حقیقت را می‌داند که دارم از او درخواست می‌کنم؛ غرق‌شدن در دریایی از دری‌وری‌ها درباره‌ی برنخ امری موجز، سریع، و البته بی‌جاست. بایستی در یک خط برایم

بنویسی: / در ماه و سال فلان و در ساعت بهمان از صبح یا عصر آزاد خواهی شد. / همان‌طور که می‌بینی، آنچه دارم از تو درخواست می‌کنم بس موجز است؛ و درگیری زیادی برای ات ایجاد نمی‌کند که این مسئله را به من بگویی. این کار نیاز به سی چک سفید ندارد. فقط به یک یادداشت کوتاه نیاز دارد، که تو می‌توانستی به همان آسانی برایم بفرستی که چک‌های سفید اهریمنی‌ات را فرستاده‌ای. ولی می‌گویی نمی‌توانی چنین کنی؟! ... دروغ، دروغی بیدادگرانه، ... بهتر است بگویی نمی‌خواهی این کار را انجام بدهی، ولی هم‌هنگام مطمئن باش که هرگز رفتارت با من را فراموش نمی‌کنم.

پس تو به گوتون، پیش‌خدمتم در لاکوسته نوشته‌ای که «هر ماه برایم بنویسد»... حقا که عبارت /هر ماه/ انتظاری خوش‌آیند است... بنابراین صدها امید و انتظار دارم که در اینجا از دست‌شان بدهم! ... عبارت /هر ماه/ خیلی دوست‌داشتنی‌ست. تو به پیش‌خدمتم نامه نوشته‌ای چون من به تو گفته بودم... تحسین‌برانگیز است! ولی نتیجه این خواهد بود که گوتون، به محض آن‌که چشمش به عبارت /هر ماه/ بیفتد، نتیجه می‌گیرد که من زمانی بس دراز در اینجا خواهم ماند، و دیگر در آن توهم سرخوشانه‌ای باقی نمی‌ماند که در آن به تو گفته بودم ضروری‌ست او هم‌چنان باور داشته‌باشد که امکان دیدار ما را هر آینه خواهد داشت، او همواره قلعه [ی لاکوسته] را در وضعیتی خوب حفظ خواهد کرد و مهم‌تر از همه نمی‌گذارد در آن کرم‌های ابریشم بیله ببند. کارها را طوری تنظیم کن که هر دو هدف به انجام برسند.

/مهری دیگر/: تو از بازپس‌فرستادن لباس‌های زیرم خودداری کرده‌ای چون «امیدوار» هستی که برای یادآوری حسام به اندازه‌ی کافی از این لباس در اختیار خواهم داشت. حال بس روشن دارم به تو می‌گویم که از ماه می ۱۷۸۰ به قدر کافی از آن‌ها دارم. در نتیجه، /تو امیدوار هستی/ که در آن زمان دیگر نیازی به آن لباس‌ها نداشته باشم. اینک چنین چیزی دوست‌داشتنی‌ست. گرچه در تابستان از آن‌ها استفاده نمی‌کنم. بدین‌سان، به آن لباس‌هایی احتیاج ندارم که تو از بیست و یک ماه پیش تاکنون در اختیار داشته‌ای. و در آن زمان /تو امیدوار هستی/ که من دیگر به آن‌ها نیازی نداشته باشم. به‌واقع که بس سپاس! وقتی می‌آیم تا به زمان رنج‌بردن‌هایم رجوع کنم، قادرم بگویم که تو حقیقتاً وظیفه‌ات را در حق من ادا کرده‌ای

و از جانب تو فهمِ نظر و یاری‌های واقعاً بزرگ دریافت کرده‌ام. خوب می‌دانم که همیشه همه چیز را در پرتویی نامساعد می‌بینم. دو سال است که این‌گونه شده‌ام مادام، یعنی از وقتی آن عبارتهای دل‌نشین را برایم نوشتی، و هنوز تصدیق می‌کنی که وقتی اول‌بار آن‌ها را بر زبان آوردی خودم را در بیهودگی غمگین نساختم و اشتباه نکردم که آن‌ها را در پرتویی نامناسب فهمیدم. وقتی از آن زمان به بعد برای مدتی طولانی آزار می‌دیدم، چه کسی اطمینانم می‌دهد که اوضاعِ حال هم‌چون قبل نیست؟ نه یک ذره. و حقا که این چیزی غیرعادی‌ست و شاید این ناعادلانه است که در پایان دو سال بدبختی، من هنوز در این موقعیت بودم، هم به وسیله‌ی نامه‌هایی که به من نوشته می‌شد و هم به وسیله‌ی رفتارهایی که در زندان با من شد، و من به واسطه‌ی این رفتارها آزار می‌دیدم، و باعث شدند تا اکنون، نسبت به وضعیتی که در ماه‌های ابتدایی داشتم، خودم را در بیش از پیش در فروشدی اخلاقی ببینم... و آیا تو باور می‌کنی که من آن‌هایی را می‌بخشم که این قسم از شکنجه‌ای که بر من روا رفته را درک می‌کنند؟ قلبم را به بیرون تُو خواهم کرد اگر بدین خاطر انتقام نگیرم... به این هیولاهای فرومایه نشان خواهم داد، به این جانورانِ شرم‌آور که دوزخ به خاطر بدبختی دیگران قی کرده و من بازی‌چه‌شان نیستم، و اگر این بدشناسی نصیبم شده بود که برای مدتی اسباب‌بازی‌شان باشم، روزی خواهد بود که آن‌ها نیز اسباب‌بازی من باشند، حالا هر کس که می‌خواهد باشد.

بطرِ شراب مستطی را با خودت همراه داشته باش. خواسته بودم که شاووین مقادیر زیادی از این دست شراب ارسال کند، ولی به نظر چیز زیادی به تو نرسیده، من هیچ از آن شراب‌ها را نمی‌خواهم؛ و مهم‌تر از همه، ابدأ شرابی هم نخر، چون من هرگز از شراب تجاری نمی‌نوشم... این شراب‌ها با داروهای مختلف قاطی شده‌اند؛ هیچ‌کدامشان را نمی‌خواهم... علاقه‌ام به این شراب از سرم گذشته‌است... این پدیده‌ای‌ست که به اندازه‌ای غیرمعمول بودنش دهشتناک است. در هر حال، دارم این احساس به کلی غیرعادی را تجربه می‌کنم که هرگز پیش‌تر مورد قبول واقع نشده‌ام. من نیاز به روان‌شناس‌هایی برجسته دارم که این مسئله را برایم توضیح دهند: یعنی، بیست بار در روز، با خشونت‌ی استثنایی همه‌جور چیزی را طلب می‌کنم،

و لحظه‌ای بعد، بی آن که به دست‌شان آورده باشم، تنفیری وحشتناک نسبت به آن‌ها را تجربه می‌کنم. همه‌ی آن چیزهایی که از تو درخواست کردم، مانند این تجربه است، و به محض این که در اختیارشان داشته باشم، آن‌ها را پس می‌زنم. به من توضیح بده که [... نامه نیمه‌کاره است...]

عشق من، تو به روشنی به من اجازه داده‌ای بدانم که: «فرزندان با وجود این که دو سال می‌شود تو را ندیده‌اند شاد مانده‌اند». دقیقاً همین است که می‌گویی، کلمه به کلمه. از این جمله استنباط می‌کنم که حرفات این معنی را می‌دهد که من آن‌ها را برای دو سال آینده نیز نمی‌بینم. حال تو عوض می‌شوی و این خوب است! چون اطمینانات داده بودم که ترک کردن این کشور بدون دیدن آن‌ها عمیقاً آزارم می‌دهد. من دیوانه‌ی فرزندانم هستم. اگر فقط مرا می‌شنیدی که نزد خودم با آن‌ها صحبت می‌کنم فکر می‌کردی که مغزم تاب برداشته است... شبی نگذشته است که خواب آن‌ها را ندیده باشم. به زودی برای‌شان نامه خواهم نوشت... [... نامه نیمه‌کاره است...]

این نقاشی چیز گیرا و بارزشی‌ست، نقاشی‌ای که مادمازل دو روزت کشیده‌اند... او این نقاشی را با پنج انگشتش به انجام رسانیده است. در لاکوسته فقط یک چیز وجود داشت که من از او می‌خواستم با همان پنج انگشت انجام بدهد، کاری که او هرگز انجام نخواهد داد... حال، خانم‌ها، شما در این باره به چه فکر می‌کنید؟ دارید به چیزی موزیانه فکر می‌کنید، ولی این عادی‌ترین چیز در جهان است. من این را به باکره‌ی مقدس خواهم گفت، البته اگر او از من بپرسد، که این کار امری عادی و ژاواست. ضمناً وقتی از من می‌خواهی که روزی این مسئله را برای‌ات توضیح دهم، من... به او می‌گویم که بیش از آنچه او می‌توانست با اثرش تصور کند محظوظ شده بودم، و نقاشی‌اش را در سراسر عمرم حفظ می‌کنم. به علاوه به او بگو وقتی کسی مردم را به اندازه‌ی سرگرم کردن خودش به وسیله‌ی طرح زدن نقاشی‌های‌شان دوست دارد، رها کردنش شایسته نیست. هم چنین به همین خوبی به او بگو، که من خوش دارم باور کنم که اگر او از روی نقاشی‌ای که توسط وزلو کشیده شده کار نکرده بود این کار حتی می‌توانست همانندی بهتری داشته باشد، چراکه مطمئن هستم درون او تصویری کوچک از من وجود دارد که بس بسیار از پرده‌های نقاشی وزلو گیج‌کننده‌تر است...

گرچه، اگر او ترکم کند، تا زمانی که زنده‌ام هرگز او را دوباره نخواهم دید. نه هم‌دیگر را ترک می‌کنیم، و نه /هم‌دیگر را ترک می‌کنیم؛/ و همواره با شادی با یک‌دیگر زندگی می‌کنیم. مرغ فربه و کوچکم، تو را می‌بوسم... و می‌بوسم... و می‌بوسم...

بیست و دوم مارس است، و برای رنج‌بردن هنوز یازده ماه را در پیش رو دارم.

از مارکی دوساد به همسرش

مارس یا آوریل ۱۷۷۹

نه، هرگز نمی‌بخشم تبه‌کاری دست‌گیری مجددم را... این کار دهشتی ست بی‌همتا. قربانی کردن یک انسان، خوش‌نامی‌اش، شرافت‌اش، فرزندانش، به پای غضب، کینه‌توزی، و طمع آن‌هایی که بازگشتم به زندان را طلب می‌کنند چنان سبعتی ست که همتایش نمی‌تواند حتی در میان وحشتی‌ترین ملت‌ها نیز یافت شود - کسانی که، با وجود آگاهی از غرض‌های‌شان، آن را از من پنهان می‌کنند، سبب می‌شوند آسان‌تر به دام بیفتم. و وقتی من این بدبختی را دارم تا دیگر بار به این دام هول‌آور درافتم، تا مرا از آنچه پیش‌تر بوده‌ام بیچاره‌تر سازد، تا مرا با تعصبی حتی بیشتر محدود سازند، تا حتی بیش از پیش بر من جفا دارند، تا حتی مرا با خیره‌سری بیشتری از حرکت بازدارند... این روش‌ها مضمّنزم می‌سازد، و در نتیجه نمی‌توانم به آن‌ها با خون‌سردی فکر کنم... سخن بگو، حقیقتاً تمامی آن‌هایی که تصور می‌کنند می‌توانند انسان‌ها را بدین طریق تصحیح نمایند، دارند خودشان را مطلقاً مغبون می‌سازند: آن‌ها فقط اوقات خودشان را تلخ می‌کنند و این تمام ماجراست. مرد آزاردهنده، زن آزاردهنده، حاکمان ظالم، نوکران آن حاکمان، بندگان کراهت‌آور خوکرده به فسق و فجورهای شرم‌آورشان، مختصر این‌که همه‌تان، کسانی که تنها انگیزه‌شان یا کینه‌توزی ست، یا امید به کسب پاداش‌هایی ست که با فرومایه‌گی و به‌واسطه‌ی خدمت‌گذاری برای غیظ و غضب آن‌هایی انجام می‌شود که اعتبارشان از شما پشتیبانی می‌کند یا پول‌شان تغذیه‌تان می‌سازد - آیا می‌دانید با چه دارم مقایسه‌تان می‌کنم؟ با آن گروه از موجودات بدسگالی که با تازیانه به قصد آزدن به سراغ آن شیری می‌روند که در قفس آهنی نگاه‌داری می‌شود. آن‌ها این شیر را با میله‌های آهنی دیوانه می‌کنند، و مهر روشن‌ترین ترس و وحشت آمیخته با اذیت و آزارشان را دارند بر او باقی می‌گذارند. اگر جانور بگسلد و آزاد شود، خواهی دید که همه‌شان می‌گریزند، و خودشان به همدیگر جفتک می‌اندازند، و پیش از آن‌که به چنگ آیند از ترس گور خودشان را می‌کنند. این‌ها شما هستید دوستان من، همه‌ی شما! احساساتم را از طریق این قیاس به قضاوت بنشین، و از این قضاوت رسوایی خودت را تصدیق کن [... نامه نیمه‌کاره است ...]

از مارکی دو ساد به مادمازل دو روزت

آوریل ۱۷۷۹

من، سبکتان را تقد می‌کنم! وراجی... وراجی... جانور چهارپای من! آیا قبل از نگاشتن آن متن چشم‌های‌تان را به خوبی مالیده بودید؟... و که نه! ابداً! به یقین شما خواب بوده‌اید، و آن‌طور که به نظر می‌رسد همواره در شما چیزی‌هایی هست که از آن من نیست و نیز من ترجیح می‌دهم چنین باور کنم که آن متن تو متعلق به خواب‌آلودگی توست و نه شب‌زنده‌داری‌تان، تو بایستی هم‌چنان این رویای غیرمتملقانه را رویا ببینید، تا وقتی که این رویا شما را بر سر آن چیزی خرسند سازد که به نبرد با یکدیگر برخیزیم، که شما بر اساس آن مقید خواهید ساخت به ول‌چرخیدن در سرتاسر این سیاره، البته اگر که از من می‌خواهید تا حمایتی بیابم برای این ایده که سبکتان نغز نیست! جانور کوچک! همچون دون کیشوتی جدید، خواهم-رفت تا نیشترهایم را در چهار گوشه‌ی جهان رها کنم، تا اثبات کنم که جانور کوچک من، از میان تمامی جانوران مادینه‌ی کوچکی که میان دو تخم نفس‌نفس می‌زنند، اوست که بهترین‌ها را می‌نویسد و اوست که محبوب‌ترین است. حال آن چیزی را که شما از اطمینان من در اختیار دارید تخصم کاملی ست که نتیجه‌ی بدگمانی زنده‌تان است. ابداً سرزنش‌تان نمی‌کنم به خاطر آن نامه‌ای که به شارونین نوشتید. فقط این را گفتم که خو کرده‌ام، برخلاف شما، قوه‌ی عقل را در راس امور قرار دهم، و البته، شما در نامه‌ای که فقط نیازمند مهمل‌بافی بود قدری چنین کردید. معتقدم این انتقاد از شما چندان مضر نیست، و شما می‌توانید به آسانی این انتقاد را از جانب من بپذیرید، نمی‌توانید؟

بله، مادمازل مقدس عزیزم، بله، شما به شکلی شجاعانه و شهوت‌پرستانه چهار صفحه‌ی متن‌تان را پُر می‌کنید. دست‌کم، این چهار صفحه، - تا آن هنگام که این چهار صفحه ضروری هستند - سرگرم و منحرف می‌کند. هرچند، مادام دو ساد، همدم عزیزتان، چنین استعدادی ندارد، و از این استعداد شما بس بسیار دور است، چرا که من معتقدم پُر کردن آن چهار صفحه با چنان چرندیات بلاهت‌بار و ملالت‌باری خیلی دشوار است، چرا که نزد او تنها

پرسی که وجود دارد چگونه پُر کردنِ آن صفحات است. چه بهایی برای او خواهد بود اگر آن صفحات را با خوش‌مشربی بیشتری پُر کند؟ می‌دانم که او از مرکوری تقلید خواهد کرد، دست‌کم خبرهایی دارم...

بگذارید به چیزهای دلپسندتری گذر کنیم. مادمازل مقدس و کوچکم، «میل به درک کردن شما برای رخنه کردن به...»؛ و تمامی باقی این جمله‌ی کوتاه‌احمقانه که متعاقباً می‌آید افسون‌کننده است، و در سبک نوشتاری از تمامی نامه‌های شارونین هزاران هزار بار بهتر است. شما دقیقاً قلب چنان لحنی را نشانه رفته‌اید... ولی تغییر لحنی دلپذیر در نامه‌تان وجود دارد، آن لحنی که از زیباترین دوران بودن با بوست و فلجیر مرا به شکلی ارزش‌مندتر به درنگ واداشت: به عنوان نمونه «اوه! هیچ جانور بهتری از روزت فقیر وجود ندارد... آیا مایلید قدری از پورن بی‌آموزید؟ درست در همین لحظه!» چقدر بشاشیت، چقدر سرزندگی، چقدر بخشش در این تغییر لحن شماست! به قدر ربع ساعت تا سر حد مرگ خندیدم، و از چنین چشم‌اندازی بایستی بگویم که شما خوب نمی‌نویسید! به شما اجازه خواهم داد که مرا با میخ به ستونی چوبی بچسبانید و به خاطر افترای دهشتناکم جذاب‌ترین زنان و دختران پاریسی را در حال رژه از کنارم بگذارید، البته اگر که من قادر به انجام دادن چنین کاری باشم.

اوه! بیش از این زور نزن؛ یک‌بار دیگر هشدارت می‌دهم: تو به خاطر این ماجرا در پیشگاه خداوند پاسخ خواهی داد. «به خاطر خایه‌مالی نزد پاپ»: حقیقتاً وقتی کسی می‌خواهد لطفِ مفرط دیگری را بدست آورد، خایه‌مالی کردن بی‌شک ضروری‌ست، که البته این کار برای مردان است، چرا که برای زنان ماجرا دقیقاً معکوس می‌شود. من این تشریفات را باری برگزار کردم و از آن زمان تا کنون، پس از چنان آمرزشی، به سان دختری پانزده ساله پرهیزگار مانده‌ام و دیگر گناهی نکرده‌ام. خب، اعلان می‌کنم! کنایه‌های شهوت‌آلودتان دارد گوشت تنم را برمی‌انگیزاند. دوست دارید که برای من ابلسی باشید که حوا را وسوسه کرده، ولی شما در این کار موفق نخواهید شد. من در کپل‌های پدر مقدس تمامی بخشش‌ها را یافته‌ام، تمامی تاثیرها، پیروزی‌ها، بسندگی‌ها، مهربانی‌ها، هم‌آیندی‌ها، نتیجه‌ها، واقعیت‌ها، پرهیزگاری‌ها، عادت‌ها، سازگاری‌ها، ماندگاری‌ها، سهولت‌ها، مقدس‌ها، ابدیت‌ها، طبیعت‌ها، درونی‌ها، برونی‌ها، دم‌برون‌دادن‌ها، دم‌درون‌دادن‌ها، کارکردها و مشارکت‌ها! و بدین‌ترتیب من خلوصی پوشیده از یخ هستم... اوه! فرزندم! تبری بجوی! تبری بجوی از این افکار عبث و گران‌جان، که تنها دام‌های شیطان‌اند از برای فاسد کردن گوشتی که خودش از

قبل نحیف گشته‌است. در تقابل قرار بده این لذت‌های توخالی، این لذت‌های فانی را با دردهای ابدی، دردهایی که باید تنبیه‌شان باشند، و آن‌ها را به صراط مستقیم بازگردانند! فرزند عزیزم، موقعیت شما برایم دردآور است؛ شما برای حرکت در مسیر بهشت نیازمند یاری هستید. من خودم را به رایگان به عنوان راهنما به شما پیشنهاد می‌دهم، ولی برای همیشه این ایده‌های دنیاپرستانه را رها کنید؛ باور کنید که تنها خلوص قلب است که انسان بایستی به پیشگاه قادر متعال عرضه کند، و نیز این که دست‌کم آلودگی و ننگ ما را برای شادی‌های آینده ناشایسته می‌گرداند. این همه چیزی است که برای شما آرزومندم.

به نام پدر، و دیگران.

از مارکی دو ساد به مادامزل دو روزت

۱۲ می ۱۷۷۹

یادداشت کوتاهی در پاسخ به نامه‌تان در هفتم ماه می / که در آن مادام دو روزت دو داستان فکاهی را بازگو می‌کرد درباره‌ی این که چگونه آشنایانش به خاطر ذکاوتش از او می‌ترسند.

نهم ماه می، شب‌هنگام.

دو داستان کوتاه‌تان خنده‌آور هستند و مرا سرگرم کرده‌اند. آیا فقط اکنون است که پی برده‌اید مردم از ذکاوت می‌ترسند؟! ... هیچ چیزی نمی‌تواند دشمنان بیشتری برای‌تان به وجود آورد، و دلیلش ساده است. با ذکاوت مشتاقانه‌تر امور مضحک را درک می‌کنید، با ذکاوت دیگر نمی‌توانید از خندیدن به این امور دست بکشید، و کاملاً طبیعی است که پاسخ چنین باشد: آن‌هایی که مضحک و بدون ذکاوت هستند به طرز بی‌اندازه‌ای از شما می‌ترسند و با نفرت از هر آن کسی به فرجام کار خویش می‌رسند که به خوبی به آن‌ها می‌نگرد و می‌تواند آن‌ها را در رنگ‌های واقعی‌شان رنگ‌آمیزی کند. می‌دانید قدیس عزیزم، ساده‌ترین چیز سازگاری است، ابداً نشان‌ندادن برتری است، و تلاش برای استفاده از ذکاوت کسی است تنها برای آن که ذکاوت دیگران روشن‌تر بدرخشد. بدین ترتیب، انسان کمتر شاد است، چون تعلی شیرینانه لذتی بزرگ است، پس شما را گواه می‌گیرم، ولی این گونه، با گواه‌دانستن تو، انسان باطمینان‌تر است و طمأنینه ارزشی بیش از لذت دارد. آه! جانور کوچکم، اینجا کسی است که باید جوین مرا بیاورد؛ بایستی شما را اکنون رها کنم تا بروم غذا بخورم. به خاطر لوطه‌ای که در آن هستم به شما باز خواهم گشت، و یاد شما را با کمپوت کوچک‌ام همراه خواهم کرد. بدرود.

چنان که به نظرم می‌رسد تقریباً به تمامی نکته‌های نامه‌تان پاسخ داده‌ام، اکنون دارم این جمله را به طریقی می‌نویسم که به خاطر شیوه‌ی پرووانسی‌ام در نوشتن و صحبت کردن اعتداری جزئی بطلبم. لطفاً این مهربانی را داشته باشید که در جلوی ... بله ... این مغز توست که می‌خواهم بگویم (با فرض این که مغز دارید، که البته هنوز اثبات نشده) ... که اشاره کنید و قرار دهید در جلوی ... قدیس عزیزم، ناممکن است که می‌توانستم به

طیزی پرووانسی صحبت کنم چه با نازک‌بینی چه با سبکی که شما تظاهر می‌کنید. هرگز به شیوه‌ای پرووانسی صحبت نکرده‌ام مگر با دهقانان. می‌دانید که آدم در محافل سطح بالا فقط فرانسوی صحبت می‌کند، با این نتیجه که به شیوه‌ی پرووانسی صحبت کردن ناممکن است، چنان‌که خودتان نیز به روشنی دیدید، که سبک و زبان من می‌توانست هر چیزی باشد مگر طنزی مضحک و فرومایه؛ سبک و زبانم فقط می‌توانست شما را به خنده وادارد. اگر شما از این مورد خرسند هستید، حُب باشد، چه ضرر دارد! ولی اگر به من می‌خندید، به این شیوه خاتمه خواهم داد.

وقتی در آلمان بودم، آنجایی که شش بار در سواره‌نظام مبارزه کردم، و هنوز آن زمان ازدواج نکرده بودم، مطمئن بودم که برای خوب یادگرفتن یک زبان، ضروری بود به طور منظم و پیوسته با زنی از آن کشور بخوابم. در طول یکی از اردوزدن‌های زمستانی‌ام در کلیو، در حالی که از این قاعده‌ی کلی درباره‌ی چگونگی یادگیری زبان متقاعدشده بودم، خودم را در آغوش بانوی چاقِ بارونی که سه چهار برابرم سن داشت لخت می‌کردم، و او هم با روی خوش قدری به من می‌آموخت. در پایان شش ماه، همچون سیسرو آلمانی صحبت می‌کردم!

اگر شما فکر می‌کنید که پیروی از روشی مشابه یعنی همراهی با زبان پرووانسی ضروری‌ست، به استثناء بانوی چاقِ بارون، تا زمانی که قدری مُصِرتر شده‌اید، اندک عدالتِ بیشتری را مایلم، که به وسیله‌اش، می‌گویم، اگر شما فکر می‌کنید این روش به اثباتِ راحتی یادگیری زبان می‌انجامد، و اگر شما مایل‌اید به صورتی بس دل‌چسب‌تر از بانوی چاقِ بارون‌ام که از مزایایِ با من بودن استفاده کرد مرا به عنوانِ مدرس به کار گیرید، آن‌گاه قدیس عزیزم، با تمام وجودم در اختیار شما هستم! در عوض، چیزهای پسندیده‌ای را به شما خواهم آموخت که می‌دانم... نواختنِ سُرنا، رقصیدن روی یک ریسمان، جاروب‌کردنِ بخاری،... گفتنِ یک داستانِ خوب، و دیگر ظرافت‌های خردِ اجتماعی که تا دسته به آن‌ها واقف‌ام و می‌تواند هم تمایز من و هم ارضایِ ژرفی برای آموختن به شما باشد. [... نامه نیمه‌کاره است...]

از مارکی دوساد به مادمازل دو روزت

می ۱۷۷۹

یک‌شنبه‌شب، راجع به دریافتِ نامه‌تان.

مادمازل، دارید ترک می‌کنید... این لطمه به من واقعاً اساسی است. انتظارش را نداشتم، یا تا اندازه‌ای، کاملاً احمق بودم که روی‌اش حساب باز نکردم. آیا می‌توانم، بدون جسارت، از شما بپرسم چه چیزی باعث شد پیغام‌تان را که در خطوط ذیل می‌آید تماماً شکسته بنویسید: /از من خواسته‌ای قول بدهم که بدون تو پاریس را ترک نکنم و این‌که تو هرگز بدون من در لاکوسته نخواهی بود... خیلی خوب، در موردِ اولی با تو همراه هستم، و الی آخر. نامه‌ی یازدهم، تاریخ بیست و سوم ژانویه /

مادمازل، نظر به این‌که در هر صورت تملق نمی‌گویم تا فکر کنید که می‌توانم جلوی‌تان را بگیرم (حاله، هر آن‌چه که آرزوهایم در راستای این تملق‌گویی ممکن است باشند)، اکنون من، در موقعیتی که بس خوب پیش‌بینی کرده بودم، در هر حادثه‌ای، این را وظیفه‌ی خود در نظر می‌گیرم، تا دو هدفی را ارضاء کنم که برای خودم معین کرده‌ام. نخستین هدف این است که به شما بگویم اگر پیش از آزادی‌ام پاریس را ترک کنید، هرگز تا آخر عمرم شما را نخواهم دید. دومین هدف بررسی نظلم‌های شماست به گونه‌ای که با برداشتی از من به‌منزله انسانی دروغین و نامعقول از این‌جا نروید، مفتری دروغ‌گو که بدبختی‌اش تا به جایی ناگوار شده که سبب انسان‌گریزی شده است. و این موضوعی است که از طریق آن دارم بحث را باز می‌کنم. وقتی بحث به پایان برسد، فقط از شما خواهم خواست که به داوری بنشینید... ولی شما در این‌باره تند خواهید رفت و نکته‌ی اصلی را از دست خواهید داد، این‌طور نخواهید بود! شما توضیحات را با بذله‌ها جانشین خواهید کرد... و به من خواهید گفت که شخصیتِ دوگانه‌ای دارید... من باور می‌کنم، ولی دست‌کم شما بایستی تأیید کنید که یکی از آن دو شخصیتی که شخصیتِ حقیقی شما نیست نقشی بس حقیرانه بازی می‌کند و پروردگاری که این شخصیت را کنترل می‌کند یک رذل تام و تمام است... گرچه، انسان در برابر تمامی این دست‌آویزها سفت و سخت شده است... و

از این که سزاوارِ در دسر است مات و مبهوت شده است... پس آیا متقاعد شده‌اید که این رفتار احتمالاً برای داشتنِ عاقبتی خوب در آینده است؟... خیلی خوب است مادمازل، از شما استدعا دارم پیش از ترک کردن به من اجازه دهید واپسین مساعدت را دیگر بار با شما مطرح کنم... و به همه‌ی آن چیزهایی که در این جهان قدسی‌ترین‌شان می‌پندارم سوگند بخورم که فقط با خشم و غضب در قلبم، همراه با نیرومندترین میل برای انفجارِ این غضبِ درونی، این جا را ترک می‌کنم...

اکنون هیچ کار بیش‌تری برای انجام دادن وجود ندارد مگر آرزویِ سفری خوب و دل‌پذیر برای شما... اگر می‌خواستم در این جا خودم را تکرار کنم، به شما می‌گفتم که دارید وقتی بدونِ من، و برخلافِ قولات، پاریس را ترک می‌کنید، کاملاً بدهی ست که من در فرجامِ رنج‌ام قرار نگرفته‌ام. نتیجه‌گیریِ نامه‌تان یعنی آن جا که نوشته‌اید / روزی فرا می‌رسد... که از خودت به من خبر خواهی داد / ایده‌ی استمرار و بقاء را نشان می‌دهد، که به من اجازه می‌دهد بس آشکار ببینم که هنوز زمانی دراز برای گله‌مندی در این زندان گه‌اندود در پیش دارم، و نیز این که شما به شکلِ بی‌رحمانه‌ای اغفال کرده‌اید وقتی وا می‌داریدم فرجامی را تصور کنم که همراه با فصلِ بهار فرا می‌رسد، ولی من نمی‌خواهم لایه‌ای اضافه از تلخی و عبوسی بر ایده‌هایی بکشم که پیش از این بس محزون گشته‌اند... شما نباید نسبت به تمامی آن رنج‌هایی شک کنید که جدایی‌تان در من ایجاد می‌کند... / این وزشی ظالمانه است! /... (برخلافِ تدابیرِ شما) از آن رو که این سخن به نوعی مایه‌ی تسلیِ خاطر من برای نفس‌کشیدنِ همان هوایی ست که شما نیز استشمام می‌کنید... ولی منصفانه نیست که از مهربانی‌تان برای زمانی دراز سوءاستفاده کنید... به همچنین، چه کاری می‌توانید برای من در این جا انجام بدهید؟ می‌بینید که قضیه دارد کش می‌آید... چرا که این راهی طولانی برای خاتمه‌دادن است. پس بروید مادمازل، بروید! بروید پی کار خودتان. پس از آن که به دوستان‌تان فکر کنید، منصفانه است که به خودتان فکر کنید. ولی گه‌گاه به من فکر کنید، حتی در قلبِ لذایذتان.

پس در آگوست به لاکوسته بروید. محکوم‌تان می‌کنم به آن جا بروید. کنار ساحل خواهید نشست... این ساحل را به یاد می‌آورید؟... بله... و وقتی آن جا هستید، می‌گویید: «یک سال پیش او این جا کنارم بود... بله، این جا نشسته بودم... و او نیز آن جا نزدیکم نشسته بود... قلبش را با همان خلوصِ خاطر و معصومیت، که در تمامی رفتارهایش با من آشکار بود، رو به من می‌گشود... از او می‌خواستم که به من قول بدهد... دستم را می-

گيرد و به من می‌گوید... «دوستِ عزیزم، سوگند می‌خورم...». «خب، به او می‌گویم این مایه‌ی شادمانی توست... و او پاسخ می‌دهد: «می‌توانستی مرا نصیحتِ دیگری کنی؟!...». و سپس تو به اتاقِ نشیمنِ سبزاندود و کوچک می‌رفتی... و می‌گفتی... «این همان جایی‌ست که می‌زیم قرار داشت... این همان جایی‌ست که من تمامی نامه‌هایش را نوشتم، چراکه او هیچ چیزی را از من پنهان نگاه نمی‌داشت... گاهی روی صندلی راحتی می‌نشست... این صندلی راحتی را به یاد می‌آوری؟!... و از همان‌جا می‌گفت... «بنویس... / ما می‌نویسم...» ولی موسیو، / ما؟! «بله دوست عزیزم، / ما. / عبارت- های مان باید هم‌چون قلب‌های مان باشد. بنویس / ما...». «سپس، تو می‌رفتی و ساعت را تنظیم می‌کردی... بعد دو سه دور در سراسرایِ عمارت می‌زدی و می‌گفتی... اگر به کلی از دستش بدهم... تمامی این مکان‌ها چقدر برایم عزیز خواهند بود!...»

بله، شما این‌همه را انجام خواهی داد، و من، همیشه غمگین و بیچاره، همیشه تلوتلوخوران میانِ امیدها (شاید هم مطلقاً دمی‌مزاجانه)، و با میل به خاتمه‌دادنِ رنج‌هایم، در مسیرِ همه‌ی این گردش‌گاه‌های کوچکِ زندان و از طریقِ همه‌ی این تجدیدِ خاطرات، از دست‌تان آواره و سرگردان می‌شوم... شاید به سوی‌تان پرواز کنم. دیگر بار دست‌تان را می‌گیرم... آیا از نیروی تخیلِ یک روح حساس آگاه‌اید؟ فکر می‌کنید که مرا می‌بینید، ولی این فقط سایه شماست... فکر می‌کنید مرا می‌شنوید، ولی این فقط صدای قلب شماست... چه کسی می‌داند شاید همین سوزش‌ها و ندامت‌ها قلب‌تان را دچار حمله و توقف کند... شما این نامه‌ها را به یاد خواهید آورد... بله، این نامه‌های بی‌رحمانه با موضوعِ رهاکردنِ من... و من، که فقط آن نامه‌ها را در اختیار دارم... شبیه به همه‌ی آن موجوداتِ بدبختی که بیچارگی و امی‌دانشان تا از غیرِ مغذی‌ترین چیزها تغذیه کنند، من نامه‌ها را می‌خوانم... چون شما آن‌ها را نوشته‌اید...

بدرود مادمازل... بله... بدرود... گریه نمی‌کنم، دست‌کم نه وقتی که این نامه را می‌نویسم... نه، حقا که گریه نمی‌کنم... با مادام دو ساد در تماس باشید... و او برای‌تان خبرهای مرا خواهد فرستاد. ولی پیش از رفتن‌تان با نوشتنِ کلمه‌هایی، در حوامِ مهربانی کنید... تا روز رفتن را به من بگویید... بله، آن روز... می‌خواهم روزِ دقیق را بدانم. بدرود. دیگر بار، مشاهده می‌کنی که دارم بدونِ اعاده‌ی حیثیتم استنتاج می‌کنم. بگشا... قلبات را بگشا و احساسی را دریاب که بر قلبات مسلط شده.

دوساد.

از مارکی دوساد به همسرش

آغاز جولای ۱۷۷۹

تفرج‌گاه اضافی در اختیار ندارم، نه اتاقم عوض شده، نه پیش‌خدمتِ وقتِ ناهار. نامه‌ات نشان می‌دهد چقدر به آنچه من نیاز دارم اهمیت می‌دهی، و چه افسوسِ ناچیزی در قبالِ وضعیتم داری!

نمی‌خواهد هیچ کسی برایم پیام‌ها یا نامه‌های رمزگذاری شده بفرستد. بالعکس، آن‌ها قصد دارند به من بفهمانند که برای زمانی بس بسیار طولانی در این‌جا خواهم ماند.

حُب! خانم‌ها و آقایان،^{۱۴} دارم به شما می‌گویم اگر در قبال این سه مورد که درخواست کرده‌ام خیلی سریع با من موافقت نکنید، آن مدرکی را مد نظر قرار خواهم داد که به واسطه‌اش خیلی زود آزاد شوم.

آه! اکنون دارم نفس می‌کشم، و چنان تملقِ خودم را خواهم گفتم که یک خصم برای آن که شما را وا دارد با درخواست‌های من به سرعت موافقت کنید بسنده است، و به تحقیق، این همه‌ی چیزی است که می‌خواهم.

^{۱۴} در اینجا ساد مستقیماً ماموران زندان را خطاب قرار می‌دهد و می‌کوشد به شکلی استادانه آن‌هایی را به بازی بگیرد که نامه‌هایش را می‌خوانند و سانسور می‌کنند - مترجم انگلیسی‌زبان

از مارکی دوساد به همسرش

آگوست ۱۷۷۹

محبوبه‌ی عزیزم، من نه انجیره‌هایی که تو فرستاده‌ای، بل انجیره‌های مخمورت را دریافت کردم. با فرستادن این انجیره‌ها بدین طریق، تلاش کرده‌ای تا از بحثات درباره‌ی ناممکنی ارسال آن‌ها برای من دفاع کنی. ابداً نایستی آن‌ها را برای جابجایی بدین شکل در کنار هم قرار داد، در نتیجه نیازی نیست متعجب شوی از این که آن انجیره‌ها گندیده‌اند. یک، هرگز آن‌ها را بر روی یکدیگر نچین. دو، انجیره‌ها را با خز بپوشان، هر یک در حفره‌ای کوچک، چنان که با خز خوب پوشیده شده باشند. ولی برایم فرقی نمی‌کند؛ تو مبالات و حسن‌نیتات را به نمایش گذاشته‌ای، و برای من، همین همه‌ی آن چیزی است که کفایت می‌کند؛ فقط لحن رفتارت خرسندم می‌سازد، به همان اندازه‌ای که ظهور لحنی متضاد آزارم می‌دهد. این رفتار تو به شکلی کاملاً طبیعی مرا به سوی افراط در الطافی هدایت می‌کند که در این جا بر من توده می‌گردند و در نتیجه‌اش برایم ناممکن است چنین احساس نکنم که تو می‌توانی سپاس‌گذاری من نسبت به خودت را تصور کنی.

دیروز، تلاش می‌کردم تا به تو پیشنهادی خودمانی بدهم، و نه تقاضا؛ چون من خو نکرده‌ام به تجربه کردنِ عدم پذیرش پیشنهاداتم از سوی مردم، مردمی که برای طردشدن از طرف من آفریده شده‌اند و نه بالعکس، اگر که سرنوشت به واژگون‌ساختن تام و تمام همه چیز راضی نبود - پس من تلاش کردم به تو پیشنهادی خودمانی بدهم که من حقیقتاً به دنبال چنین چیزی می‌گشتم، چیزی همچون یک نزاکت و یک مهربانی بسیار گشوده، تا به من اجازه بدهی که امروز را به تنهایی در اتاقی با یک نمای بیرونی بگذارم، در نتیجه می‌توانستم خودم را اندکی با همه‌ی جذابیت‌های فستیوال وینسنس سرگرم نمایم، در حقیقت، فستیوالی که دقیقاً نوعی تفریح و سرگرمی برای یک بیچاره‌ی فقیر است، بیچاره‌ای که هرگز به هیچ چیز جز به صورتی مدفون‌شده از پشت چهار دیواری‌اش نگرسته است. همین اتاقی که دو سال گذشته در آن بودم را به واسطه‌ی معامله‌ای مناسب بهره‌مند شدم، و در نتیجه مایل بودم درخواست بدهم آیا لطف خواهند کرد که با محبوس کردنم در اتاقی در همان طبقه، فقط در همین یک روز فستیوال، سبب

شوند تا بتوانم از همان تفریحات لذت ببرم یا خیر... ببینید چگونه به من لطف کرده‌اند! هر چند این التفات یقیناً محدودترین و به کلی بخشش‌گونه بود، ولی آن‌ها ترجیح دادند تا مرا درک نکنند...

اوه! خدای خوب، خدای خوب، نمی‌توانم از تکرار کردنش دست بکشم، که چگونه مادام‌مانتریل بایستی چنان مردی یعنی فرمانده روژمونت را بیابد، و چگونه این زن بایستی لب و لوجه‌هایش را برای او بلیسد! من گه‌گاه صدای‌شان را می‌شنوم که به‌سان دو وراج چگونه با هم لاس می‌زنند، چون، سپاس خدا را، که یکی به اندازه‌ی دیگری وراج است. خدای من، مسیو، به رئیس‌جمهور می‌گویید که کمی حواسش را جمع کند تا یادش نرود این نشانه و آن نامه را با برچسب سیاه یا سرخ مهر و موم نماید و نیز مطمئن شود او کمی به این موضوع اعتقاد دارد، و یا این نامه را این‌طور یا آن‌طور ظرف یکی دو ساعت به او بدهید... مسیو، خواهید دید که این مسائل چه اهمیتی دارند! او فقط بایستی ایمان بیاورد و البته اگر او ایمان بیاورد که دیگر به این نامه اعتقادی نخواهد داشت، و آنگاه موقعیت ما چه خواهد بود؟

آری، عشق مهربانم، تو آن نامه‌ها را در اختیار داری. از روی بی‌احساسی و کم‌مایگی عبارت‌هایم می‌توانی خاستگاه نامه‌ام را به قضاوت بگذاری، چون این عبارت‌ها تصاویر آن نامه‌ها هستند. به علاوه، تا آن هنگام که موجودات ارقه‌چنین پست و حقیر هستند، این عبارت‌ها از احترام و عشق متقابل دست می‌شویند: آن نامه‌ها یک جامعه‌ی شگرف و متقابل‌اند... ولی، تو اکنون چه می‌خواهی به من بگویی، چه، از این‌که نارویی عظیم در ارتش حاکم شده است؛ خُب محبوبه‌ی عزیزم،... حقیقتاً تو نمی‌دانی میان سربازی که به پادشاه خدمت می‌رساند و سربازی همچون روژمونت که به پلیس خدمت می‌رساند مشخصاً همان تفاوتی وجود دارد که میان پیاده‌نظامی که در ناوار خدمت می‌کند و یک سرباز پاسدار؛ حقیقت و وظیفه‌شناسی فضیلتی یکسان هستند، او بایستی آن‌ها را داشته باشد و البته هیچ‌کدام را ندارد. بی‌شرمانه‌ترین تقلب‌ها و ریشه‌ای‌ترین دروغ‌گویی‌ها، رذالت و سنگ‌دلی، گناهانی‌ست متعلق به دیگری، او باید که آن گناهان را داشته باشد... و آن گناهان را ندارد. صبر... صبر! او عالی می‌خندد او کسی‌ست که پس از همه می‌خندد! این تنها آرزو و تسلی خاطر من است. و در حقیقت به آن‌ها اجازه خواهیم داد که به من هم‌چون آخرین نفری که می‌خندد نگاه کنند اگر فقط روزی می‌توانستم به قطع یقین به آن‌ها نشان دهم که من زاده نشده‌ام که کسی با آن چنان رفتاری کند.

اگر آنها که نامه‌ام را می‌خوانند بدین طریق عصبی و خشمناک شده‌اند، بهتر است چنین شوند... امروز، آنها با چنین اسلویی خودشان را مسخره کرده‌اند؛ آنها با جلوگیری کردن از من که می‌خواهم خودم را مسخره کنم نیز مسبب شادی گشته‌اند؛ منصفانه است که من سهم خودم را داشته باشم، و تا آن زمان که سرنوشت مرا با دیگران مزین نکرده باشد قلمم سلاح من خواهد بود.

در آغوش می‌کشمت و از تو استدعا دارم که برای روز اول ماه بعد این موارد را فراموش نکنی: دیگچه‌ای از مغز استخوان گوسفندی، دیگچه‌ای توت‌فرنگی و زردآلو، دو جین کیک یخی، شیشه‌ی کوچک از عطر سنبل و شیشه‌ای کوچک از عطر زرده‌ی معطر که از بهترین و قوی‌ترین کیفیت‌ها و عطرها باشد، نیم‌بטר آب پرتقال، یک پوند پودر و شمع‌های کوچک برای مواقع تاریکی، و همچون موارد قبل فهرست اقلام.

ازمادام دوساد به همسرش مارکی دوساد

۹ سپتامبر ۱۷۷۹

عشقِ مهربانم؛ از آن زمانی که از من شمع‌های شب را درخواست کرده‌ای زمانی بس دراز می‌گذرد که نامه‌ای از تو دریافت نکرده‌ام. اگر خوب هستی و دلیلِ این‌همه تاخیر فقط تنبلیِ توست، دیگر حتی یک کلمه هم نخواهم گفت، نمی‌خواهم تو را به هر طریق برنجانم، به هر حال برایم خیلی دشوار است که به ندرت چیزی از تو بشنوم. آیا به واسطه‌ی آنچه برایت فرستاده‌ام غمگین گشته‌ای؟ آیا این معنی را می‌دهد که تو برای چهارده روز آینده هیچ چیزی نمی‌خواهی؟ اگر گه‌گاه هیچ چیزی از من نخواهی، بدونِ ترس از عصبانی کردنِ تو، دیگر به خاطر جستجوی چیزی مزاحمت نخواهم شد، ولی کناره‌جویی و سکوتات مرا می‌کشد. چنین چیزی همین لحظه خودش را به کله‌ام وارد می‌سازد. [ساد میان خطوط نامه‌ی همسرش یادداشت می‌نویسد که: «به کله‌ی من هم. به تخم‌ام»].

امبلیت خواسته آن کاتالوگی که از کتاب‌فروشی برای‌ات فرستاده‌ام را بازفرستی، به این خاطر که مناسبِ نیازهای تو نیست، اما اگر کتاب‌هایی در این کاتالوگ لیست شده‌اند که می‌خواهی، آن‌گاه مسئله فرق می‌کند. عشقِ مهربانم، فقط یک نکته: از تو استدعا دارم، چرا که این استدعا تنها تسلی من است.

از مارکی دوساد به همسرش

۱ نوامبر ۱۷۷۹

ساد به دلیل اوضاع نامساعد سلامتیش درخواست می‌کند که به زندانی دیگر منتقل شود. ولی مادرزنش این ایده را رد می‌کند. این نامه پاسخ ساد به این موضوع است.

چنین است که مادر کثافات حتی نمی‌خواست نسبت به شرایط احساس ترحم داشته‌باشد، و، گرچه او کاملاً از این موضوع آگاه است، به هنگام تحریک خشم‌اش و نیز تحریک مستشاران پستاش، زخم‌زدن دوباره به من را ضروری یافته؛ و به اندازه‌ای که من بیمارم او نیز هست. آه! جانور کریه! او می‌توانست فقط ملزم به تمامی نفرت‌های من باشد!

دریافت کرده‌ام مادام، گواه کاملی دریافت کرده‌ام بر خیانت‌های ناپسندتان و نیز فرومایه‌گی شکنجه‌گران دهشت‌آور جهنم که تو به واسطه‌ی آن‌ها این حماقت را داشته‌ای تا به خودت اجازه دهی که حکومت کنی. پی‌آمد چنین رفتاری بلاواسطه است. عروق خونی‌ای که در سینه‌ام می‌تپید دوباره گشوده شده و مفتضح‌تر از قبل خونم را مجدداً سلفیده‌ام. چقدر بایستی که مادر دهشتناک و ساحره‌ات به خود بیاید! فکر می‌کنم که دارند از من اخاذی می‌کنند، و من به طرز وحشتناکی دارم رنج می‌کشم. شاید که فقط من می‌توانستم کوتاه‌ترین راه را از تمامی اندوه‌هایم رها سازم! ولی اگر چیزی در جهان می‌توانست مرا از مردن متأسف سازد، خدا شاهد من است که این تأسف فقط می‌تواند ناامیدی از ندیدن غرق‌شدن این ساحره در گور پیش از من باشد. فکر کرده‌دیدن این زن و تصور این که جنایت‌های حقارت‌بارش تمامی شکنجه‌های جهنم را بر کله‌اش زخم خواهد زد به من اجازه می‌دهد تا با افسوس کم‌تری بمیرم. پس بایستی امید انتقال به زندانی دیگر را رها کنم! آه، چنین باور دارم! این جانور نفرت‌انگیز هیچ جای دیگری چنین آدم‌کشان بی‌ارزش، پست، و آلت دستی را نخواهد یافت که این‌جا یافته. سرانجام، آیا باور خواهی کرد، که با رنج‌کشیدن همه‌ی آنچه من رنج

کشیده‌ام، آن‌ها حتی خردترین مساعدت در حقم را رد خواهند کرد که دیگر ساعت چهار صبح، مگر به درخواست من، به سراغم نیایند که آیا گریخته‌ام یا نه! به سان پولیفموس، این هیولا بایستی هر روز خواب خود را بشمارد. چه درنده‌خو و دندان‌گرد و پستاند اینان!

از تو استدعا دارم آن‌چه را از لباس‌های زمستانی از تو درخواست کرده‌ام برایم بفرستی، چراکه، با در نظر گرفتن شرایطم، فوراً به آن‌ها نیاز دارم. و به همچنین، سه تنگ بلور معمولی شامل یک پاینت آبجوی پاریسی، که نه زران‌دود باشند نه گزاف. این تنگ‌ها را برای شیر و چای علف می‌خواهم، در نظر بگیر تمامی ظروفی که در این جا به کار می‌رود گند و چرکین‌اند.

به تنگ‌هایی همراه با درپوش نیاز دارم. تا شیر در آن تازه بماند، تا پانزدهم نیازی به هیچ چیز دیگری ندارم. تو تنها برایم چهار جلد نخست از کتاب امپراطورها اثر کروییه را خواهی فرستاد. به تو اطمینان می‌دهم که از این مکان از همه لحاظ ملول‌ام. به نام پروردگار، مرا منتقل کنید!

استدعا دارم، قرص نان دیگری از خمیر مغز استخوان گوسفندی هم یادت نرود.

از مارکی دوساد به همسرش

۲ دسامبر ۱۷۷۹

مادام، حقیقتاً فکر می‌کنم تو باور می‌کنی که من بی‌هیچ دلیلی شکایت می‌کنم تا توجه تو را به خودم جلب کنم. خدای خوب و مهربان! چنین خدعه‌ی احمقانه‌ای چه چیز به من خواهد داد؟ در قبال کسی که مطلقاً متقاعد شده که این جمله برنامه‌ریزی شده است، و برای منی که بر تخت مرگ خوابیده، و نه هیچ چیز می‌تواند زمان مرگم را کوتاه سازد و نه مادام را و او دارد این جمله را برایم بخواند، این رفتار چه چیز قابل استفاده‌ی می‌تواند داشته باشد؟ ... او! نگران این موضوع نباش، که منظور من، انتقام گرفتن نیست... ملاحظه‌ی هر آنچه که پست‌تر از من باشد را نیز خواهم کرد... از این‌رو، تا آن هنگام که تو هنوز باور نداری آن سوءاستفاده‌هایی که من درباره‌شان نزد تو شکایت کردم به‌کل حقیقی‌اند، این جمله‌ها ضروری‌اند، تا درباره‌ی کم‌دوام‌ترین علایقی که در تو برمی‌خیزد و نیز ادامه‌ی دورویی‌تان حتی در این موقعیت گه‌ام قضاوت شود، پس این جمله‌ها ضروری‌اند، من این را می‌گویم، که باید آن‌هایی که اینجایند و دارند صادقانه نقش بازی می‌کنند را خوار سازم... ولی این تاکتیک‌شان آن‌قدرها هم متعجبم نمی‌سازد... آن‌ها این‌قدر هم خرافت و احمق نیستند که سوءاستفاده‌هایی را گزارش کنند که آزارشان می‌دهد: این تصویر حقیقی فقط می‌تواند تأثیری در آزادی زندانی داشته باشد... و سپس، بدرود بگو با تمامی مزایای اتاق زندان و برگه‌ی زندانی! آیا بایستی خون بریزد بر شکم آدم-خواری که از خون لخته‌شده تغذیه می‌کند؟ چه بر او خواهد رفت اگر این رودخانه‌ی خون خشک شود؟ آری مادام، دارم زجر می‌کشم، و از همه بدتر، هر روز افزون‌تر از پیش.

آیا مایلی نمونه‌ای کوچک از شفقتِ مدیرانِ این مکان را به تو بگویم؟ شب گذشته، در حالی که طی چند روز قدری احساس ناخوشی بیش‌تری می‌کردم، فکر کردم که متنی برای پزشک زندان بنویسم، که در آن از او تقاضای درمانی متفاوت را داشتم، که از طریق آن آرزوی کمی مرخصی و تسکین داشتم. به تخت رفتم و قدری آرام‌تر خوابیدم با این امید و انتظار که آن‌ها دارند آنچه من تقاضا کرده‌ام را مهیا می‌سازند...

صبح روز بعد که برخاستم چنین گفتم: «خُب، آیا تو از آنچه من خواسته‌ام مطلع‌اید؟»

او جواب داد: «ابداً، نامه‌ی تو را پس فرستادم».

- «نامه‌ام؟»

- «بله آقا، نامه‌ی شما. نامه‌ای که خطاب به پزشک زندان فرستاده‌اید، و این رفتار یک تخلف است. شما بایستی که این نامه را خطاب به رئیس زندان می‌نوشتید».

- «و درمان من؟»

- «اوه! درمان! وقتی خطاب نامه‌تان به درستی انجام شود...»

هی! تو به این حرف‌ها چه می‌گویی؟ این خوبی‌ست؟ بخشندگی‌ست؟ مهربانی‌ست؟ ولی من منصف هستم، خیلی خوب می‌دانم که این‌همه خطای آنانی نیست که فقط دستورات را پی می‌گیرند، و من خودم را محدود می‌کنم به حماقت‌های بی‌اندازه‌ی آن کسانی که دستورات را صادر کرده‌اند...

مایلی بخشی دیگر از مقرره‌ی مسحورکننده و زیبای این‌جا را بشنوی؟... برای سه یا چهار روز، به خاطر سرما، قادر نبودم که رو به پایین به باغ زندان بروم. یک روز خوب فرا رسید... رفتم آن‌جا... وقتی آن‌جا هستم مطلع می‌شوم که پزشک زندان می‌آید.

می‌گویم: «خیلی خُب! بگذار به باغ زندان بی‌آید»

پاسخ می‌دهم: «قربان، او یقیناً این کار را نخواهد کرد، این چیزی‌ست که صراحتاً برای او قدغن است. انتخاب کن قربان: یا از دست‌دادن ملاقات با پزشک زندان یا از دست‌دادن تفرجگاه»

جواب می‌دهم: «دریغ! ولی افسوس که این هر دو برایم خوب خواهند بود»

«احتمالاً همین باشد قربان، ولی این خوش‌شانسی تو نیست که این‌جا چنین می‌خواهی، این قانون است...»

چه می‌گویی؟ مادام، تو حقیقتاً به این همه چه می‌گویی؟ یک پزشک زندان نمی‌تواند یک انسان بیمار را در باغ ببیند!... گویی که زندانی باید دم مرگ باشد تا حق مشورت کردن با یک پزشک زندان را داشته باشد! چه بدکرداری‌ای!... و چشمان حکومت... آیا حکومت بر چنین پلیدی‌ای چشم نمی‌پوشاند؟ و آیا آن‌ها تقبیح نکرده‌اند خودستایی آدمی بی‌ارزش را که قادر است مردمان نجیب را به تمامی جورها و ستم‌گری‌ها و نیز به تمامی هوس‌هایی که از خیالات مغز خرفتش گذر می‌کنند مطیع سازد؟ و آیا روزی در کار نخواهد بود که سرتاسر جهان دربارهاش بدانند؟ ترجیح می‌دهم به جای خدمت نکردن به کشورم، کشوری که پرتو می‌اندازد بر چنان سوء استفاده‌ای و آن را توسعه می‌بخشد، هر دو دستم را قطع سازند... و چگونه نیاستی چنین سوء استفاده‌هایی در کار باشند وقتی او کورکورانه بر همه‌ی افرادی که به او وابسته‌اند همچون آقای لنیور، سپهد پلیس و مسئول زندان‌های دولتی، که به تنهایی مسئولیت و وظیفه‌ی نگهداری کردن از چنین چیزهایی را دارد، فرمانبردار می‌کند؟ و تازه آقای لنیوری که بیش‌ترین علاقه را برای متقاعد کردن او دارد. او! من آن‌ها را فاش خواهم سازد، تمامی دهشت‌ها، تمامی این نظام نکوهش‌پذیر و زبون، تمامی موضوعاتی که به واسطه‌ی طمع و درنده‌خویی طرح‌ریزی گشته‌اند! من اکنون همه‌شان را می‌شناسم. من به هزینه‌ی خودم به همه‌شان آموخته‌ام. اکنون سرتاسر فرانسه باید که از این قضایا آگاه باشند.

و هم‌چنان چیزهایی دیگری هم در کار هستند. حتی وقتی دارم این نامه را برایت می‌نویسم، نامه‌ام به پزشک زندان برگشت خورده است چرا که در ابتدا خطاب به او نوشته‌ام، و سپس با شتاب و با خطی ناخوانا خطاب به آقای روثمونت یعنی حاکم وینسنس نوشته شده است. «به یک آدرس درست بنویس، وگرنه دیگر درمانی در کار نیست...». آدم عزیز! فکر می‌کنم او دیوانه شده باشد. بایستی که بر سر چنین غرور کم‌مایه‌ای قدری غرغر کنم، و من چنین کاری را با نامه‌ی دیگری که به همین نامه الصاق می‌شود انجام خواهم داد. تو خاطر نشانم ساختی که او به من این اجازه را داده که به هر آن که دوست دارم می‌توانم نامه بنویسم. حقیقتاً که خیلی غریب به نظر می‌رسد این که بتوانم به دوستانم نامه بنویسم و در عوض نمی‌توانم یک یادداشت دربارهی سلامتی‌ام به یک پزشک بنویسم. آدم باید حقیقتاً بدشانس باشد که با مجانین سر و کار داشته باشد، با مجانینی که به کل با تکبر اشخاص، سربازان، و زندانیانی که فرماندهی من می‌خوانندش مغرور شده باشد، حال فرض کن وقتی بخت یا بدشانسی یکی از آن‌ها را به صورت

شبانه‌روزی نزد او بیاورد آنگاه حق دوچندان کردن زنجیرهایی را دارند که مافوقشان تصویب می‌کند. اگر می‌توانستم پزشک زندان را با نوشتن وضعیت سلامتی‌ام باخبر کنم آن‌گاه نرم‌خویانه تصمیم می‌گرفتم آری یا خیر، حتی اگر وقت نامناسبی باشد، یا اگر دنبال نخودسیاه فرستادنش را ضروری در نظر نگرفته باشم، ولی صرفاً مایلم با او رایزنی کنم. چه مکانی! چه آدمی! ای کاش او ذره‌ای می‌دانست چقدر حقیرش می‌دانم و از او بیزار هستم! ای کاش او فقط می‌دانست چقدر مهم‌گویی‌های زبونش آن‌هایی را که ابداً هیچ معنایی را بر نمی‌تابند منجر می‌سازد! ولی امیدوارم روزی او را از این‌همه مطلع سازم. این آرزوی مهربانانه تنها چیزی است که مرا زنده نگاه می‌دارد. پس برایم لیست کتاب‌هایی که برایت فرستاده‌ام را بفرست. باور نکردنی است که تو نمی‌خواهی آن‌ها را برایم بفرستی. اندوه‌گینم از این‌که نویسنده‌ی مسافرت در فرانسه (یعنی آب‌ثوزف دولاً پوقت) بیمار است. او نویسنده‌ای شگفت‌آور است. اگر دوست داری چیزی لذت‌بخش بخوانی این کتاب را بخوان. من هیچ چیزی را آناً آموزنده و سرگرم‌کننده نمی‌دانم. به تو قول می‌دهم این نخستین کتابی خواهد بود که فرزندم خواهد خواند. پیوسته در مورد آن‌که این نویسنده چه دارد می‌کند مرا در جریان قرار بده. به خاطر شب‌های دل‌پذیری که در زمستان سال گذشته با او سپری کرده‌ام علاقه‌ی ویژه‌ای به او دارم، و این‌که... یک پدر مقدس مفتش عقاید، یک حزبی محافظه‌کار در اداره‌ی مقدس، یک چاقوتیزکن دوره‌گرد از آورنیز، تمامی آن انسان‌های تفاله‌ی چرکین تا هشتاد سالگی عمر خواهند کرد، چرا که آن‌ها می‌گویند این طبیعتِ ویژه‌ی تمامی بی‌فایده‌ترین و مضرترین مخلوقات است که بیش از دیگران زندگی کنند، و در عوض آب دولاً پوقت، نویسنده‌ای دل‌پذیر و مسحورکننده، کسی که باید زیور جامعه‌اش باشد، چنان‌که او زیور آن‌هایی است که او را می‌خوانند، درست در قلبِ شغلش محروم می‌شود و افتخارِ تمام کردنِ کارش را ندارد... و هنوز فقط مشیت الهی در کار است!... او! روی این شرط نبند! سینه‌ام، بدتر از همیشه است... با وجود همین مزاحمت‌هایی که هر روز پیش می‌آیند سینه‌ام چگونه می‌تواند بهتر شود! به هر حال، این وضعیت پایان خواهد یافت، و من هم چنان این دست‌انم را خواهم داشت. از تو استدعا دارم که اگر وقت داری دیگچه‌ای روغن مغز استخوان گوسفندی یا قدری روغن معمولی به محموله اضافه کن، همچنین یک پوند پودر، که البته همچون سری قبل خمیر نباشد، و مثل محموله‌ی قبلی یک جفت دست‌کش چرمی.

از مادام دو ساد به همسرش مارکی دوساد

۱۶ آوریل ۱۷۸۰

یادداشت مترجم انگلیسی‌زبان: این نامه تلاش‌های نوشتاری ساد را نشان می‌دهد که میان خطوط نام‌های همسرش یادداشت می‌نویسد. او احتمالاً در تنهایی و ناامیدی‌اش نامه‌های همسرش را بازخوانی می‌کرده، و احتمالاً به واسطه‌ی این یادداشت‌های درون‌متنی نوعی گفتگو را میان خودش و همسرش می‌ساخته، حتی اگر این کار او را با اتهامی همچون پارانویا درگیر سازد.

عشق من، اکنون دفترچه یادداشت صحافی‌شده‌ام در اختیار توست؛ تقصیر من نیست که تو فقط امروز این کتاب را در اختیار داری: این دفترچه بایستی توسط موجودی کودن به خانه آورده می‌شد، کسی که نام‌بردن از او بیهوده است، چرا که تو خودت هم او را از قبل می‌شناسی (مثلاً پل لوفور، یکی از خادمان مادام دو ساد در پاریس، و موضوع حسادت‌های خشونت‌بار و روزافزون ساد). تنک‌های تابستانی؛ یک نان بریوش، عرق‌چینی از پارچه‌ی سیاه. این‌ها دارند به هنگام‌ترین شکل ممکن تقلا می‌کنند تا مسخره‌بازی‌ها را دریابند، و اگر یافتن این مسخره‌بازی‌ها ممکن است، آن‌ها چنین تقلائی خواهند کرد. این لوفور است، همان محرم قدیمی رازهای‌ات، هم او که این مسخره‌بازی‌ها را به خاطر من پی می‌گیرد. دل‌گرمی‌ای از آنچه ما فکر می‌کنیم که بندهای عشق میان‌مان بس بلند هستند. [یادداشت مارکی دوساد: مایلم بگویم این لوفور است که به درد دل‌گرمی‌بخشیدن به مادام دو ساد می‌خورد و اوست که وجودی بس دل‌گرم‌کننده دارد. به یقین این موضوع بدیهی‌ست]. تو را با همه‌ی وجودم در آغوش می‌کشم.

از مارکی دوساد به همسرش

۲۷ جولای ۱۷۸۰

خُب! حال تو در سکوتِ ژرفت فرو رفته‌ای... این خوب است؛ شایسته است که گه‌گاه به شادباشِ موفقیت‌های پیشین خوش باشیم و استراحت کنیم. من نیز می‌خواهم کار مشابه‌ای را انجام دهم، چنان که تو نیز پی خواهی برد. ولی تفاوتِ میان ما دو نفر در این است که من هیچ ندارم که از خودم بگویم، و این‌که، در نهایت، نوشتن برای من مطلقاً بی‌معناست؛ ولی از سویِ دیگر تو، تو اگر مشتاق بودی، یا اگر می‌توانستی، بس بسیار برای گفتن داشتی. به آنچه که می‌گویم به دقت توجه کن: اگر می‌توانستی... و بگذار که این گزاره تو را وادار کند که خوب ببینی، که من دارم بی‌هیچ تزییری با تو برخورد می‌کنم و ببینی که تا چه اندازه من متقاعد شده‌ام که تو بس مجبور هستی به انجام دادنِ آن عملِ مهملی که دیگران وادارت می‌کنند، و من دارم این را درک می‌کنم. بگذار این برخورد من سبب شود که یک‌بار و برای همیشه به روشنی چشمانت را باز کنی، و با این‌همه، احساساتم در قبال تو هرگز ذره‌ای هم تغییر نخواهد کرد. سهمِ نفرتِ من تقسیم‌شدنی نیست؛ بس خواهم ترسید اگر با به اشتراک گذاشتنِ حسِ نفرت‌م با تو، از این سهم کاسته شود، و بسیار مشتاقم که این سهم را به تمامی برای زنی نگاه دارم که بیش از همه لایقِ نفرت باشد.

علی‌رغم تمامی مهربانی‌ها و پیام‌های عاشقانه‌ات، اوضاعِ سلامتی‌ام به طرز قابلِ توجهی دارد وخیم می‌شود. برایم ناممکن است که بدونِ هوا زنده بمانم، خصوصاً در این فصل. به کلی از خوردن و خوابیدن ناتوان شده‌ام. وقتی جلوی تمرین کردنِ مرا می‌گیرند، دست‌کم باید شب‌هنگام راحت بگذارند. ولی با بی‌بهره کردنم از خواب وادارم می‌کنند به این‌که سرتاسرِ روز را از سردردهای وحشتناک رنج ببرم، و به سختی نفس بکشم، نفس‌کشیدن تنها چیزی است که می‌تواند سردردهایِ وحشتناک‌ام را فرو بنشانند؛ این حجمی از همه‌نوع رنج و آزار که تو امان به من منتقل می‌کنند، و با این برخوردهای دوستانه‌شان، تا اندازه‌ای فکر می‌کنم که هرگز این‌همه را نباید فراموش کنم. پس دست‌کم، برایم آن بطریِ معطری را بفرست که از تو مدت‌ها پیش درخواست کرده بودم: اگر طی تمامی این روزهایی که از دستِ اعصاب و سردردها رنج می‌بردم این عطر را می‌داشتم، بسیار می‌-

توانست یاری‌ام رساند. تصدیق خواهی کرد، که این نامه نمونه‌ای کامل از به‌ستوه‌آمدن، و اذیت و آزاری بی‌خود و بی‌دلیل است - تا مرا از همین مساعدتِ اندک نیز دریغ کنند. آه! این همه چه درس‌های خوبی که به من آموخته‌اند! و چقدر بدین وسیله سود برده‌ام! همیشه به خاطر داشته باش که من بس بیش‌تر ترجیح می‌دهم مغزم را به این دیوارهای زندان بکوبم تا این که مادر کثافات را مجبور نکم به گفتن این که: «مطلقاً حق با این مرد است؛ توبه می‌کنم. من در قبال چنان شخصیت مسئولم، چنین رفتاری غلط است».

واقعاً متقاعد شده بودم که چند روز پیش آن‌ها نه فقط از من می‌خواهند که رنج بکشم، بل حتی چقدر آن‌ها شکسته‌دل خواهند بود اگر این مرض با همه‌جور نابه‌کاری‌ای خلط شود که آن‌ها در این زندان بر سرم آورده‌اند. به واقع اگر حساب کنم، هفده شب را چنان گذرانده‌ام بی آن که حتی دقیقه‌ای پلک بسته باشم. به سان یک نعش حقیقی بودم، به اندازه‌ای که می‌ترسیدم به خودم نگاه بیاندازم. رئیس بهداری زندان می‌آمد تا از من حالم بپرسد. پاسخ می‌دادم: «چهره‌ام بهتر از آن‌چه خود بتوانم بگویم، به تو خواهد گفت چگونه‌ام». و او می‌گفت: «ولی نه... نه ابداً. شما واقعاً حیرت‌انگیز به نظر می‌رسید». خوب، به خودم می‌گویم، این همه‌ی آن چیز است که نیاز دارم تا به تمامی خودم را متقاعد کنم که این شخص درست همان‌طوری مرا رویت کرد که بهدار بخش استنطاق زندان، کسی که در طول شکنجه نبضم را می‌گرفت تا مشخص کند آیا کسی می‌تواند این شکنجه را بیش‌تر تحمل کند یا نه، کسی که همواره می‌گفت: «ادامه بده». حقیقتاً باور دارم که بهدار من دستور دارد که گزارش دهد اوضاع چگونه است؛ ولی من هیچ توهمی ندارم: بهدار به واسطه‌ی شیوه‌ای که آن‌ها با او حرف می‌زنند کاملاً می‌فهمد که آن‌ها تا چه اندازه به گزارش او نیاز دارند تا شکنجه را طولانی کنند؛ این آدم، تا زمانی که مرا نمی‌بیند که از مرضی کشنده دارم رنج می‌برم، به وسیله‌ی آنچه که برایش اساساً هیچ اهمیتی ندارد، همواره گزارش می‌دهد که همه چیز خوب است.

به علاوه، در ارتباط آن‌ها، به ذهن بسیار که همه‌ی این مردم نابه‌کار مصلحت‌شخصی‌شان را در فریب‌دادن اهالی دارند، و از این رو چنین می‌کنند؛ در یک کلمه، دهشتناک‌ترین سوء استفاده‌هایی که تحت لوای رازپوشی انجام می‌شود هر روز در این زندان‌ها اعمال می‌شود، و این کارها یکی از آن چیزهایی است که بیش‌ترین استحقاق را برای توجه انسان‌های با نفوذ دارد؛ تنها اگر واقعاً قضاوتی در فرانسه وجود داشت و تنها اگر آن‌ها که نگران

اوضاع هستند مصلحتی مهم‌تر نداشتند مگر اعتراضی خفه‌کننده در جهت درخواستِ طلا یا دخترانی زیبا. همه چیز نیک است، همه خوب‌اند، همه چیز بهترین ممکن است وقتی دختری در تختِ توست و پول در جیب‌ات. طلا و کس‌ها را داشته باش، آن وقت خدایگانِ کشورم را در اختیار خواهی داشت؛ و آیا من، کسی که هرگز از قبل چیز زیادی نداشته‌ام و اگر خودم را تا حدی خوار دارم که آن‌ها که در رابطه‌ای نزدیک با من هستند را به فاحشه‌گی و پستی بکشانم بی‌نهایت شرم‌سار می‌شوم، آیا من در فرانسه خواهم ماند؟... نه، نه، هرگز این‌جا نخواهم ماند!... سوگند می‌خورم، ترجیح می‌دهم بروم و در ژاپن زندگی کنم؛ در آن‌جا با صداقت بیشتری ملاقات خواهم داشت و به یقین دهشت‌هایی چنین بسیار را رویت نخواهم کرد... و به همچنین، آیا در حوالی ژاپن تنبیه می‌کنند؟ فقط برای یک‌بار در زندگی‌ام، آن‌ها را دوست خواهم داشت، در انصاف، وقتی آن‌ها زندگی قربانیانِ بدبخت را مقایسه می‌کنند، این‌جا به زندان می‌افکنند، با کردارهای بدخویانه‌ی آن‌هایی که قربانیان را در محبس نگاه می‌دارند و سپس اجازه می‌دهند که کدام قربانی مستحق بازکردنِ درهای زندان با کلیدهاست! کمی شانسِ بد، اندکی بی‌احتیاطی، قدری خیانت از طرفِ نوکران یا دوستان از یک سو، مقایسه می‌شود با هزاران بی‌عدالتی، هزاران سوء استفاده، و هزاران سببیت از سوی دیگر؛ ولی چه کسی است که ریا می‌کند و چه کسی است که آبرویش از بین رفته؟

این‌ها کتاب‌های بسیاری است که دارم برایت باز پس می‌فرستم: دو جلد از کتاب راهب پقووست، و باقی مانده‌ی آثار آلم بقت... چه انسانی! چه سبکی! اینان مردمی هستند که من به جای داوران و قاضیان در نظر خواهم داشت، و نه آن دار و دسته‌ی ابلهانه‌ای که جسارت می‌کنند تا بر من حکمرانی کنند! هیچ مشکلی ندارم که توسط چنین قاضیانی تبرئه شوم، چرا که ترسِ کمی وجود دارد وقتی در دستانِ فلسفه است که ابعاد این مسئله به دست می‌آید، درست آن هنگام که انسان به‌وقت مشاهده‌ی مسئله در دستانِ تعصب و حرص بایستی بلرزد... به علاوه، دو جلد نخست از کتاب جشن‌ها؛ به نظر می‌رسد دارم خیلی سریع این اثر را برایت می‌فرستم. هرگز به تو نگفته بودم که این کتابی است که باید در عرض دو هفته خوانده شود، و وقتی تو این کتاب را برایم فرستادی می‌توانستم به روشنی دریابم که این کتاب ابزار هوشمندانه‌ای است که به وسیله‌اش می‌خواهی بفهمم که هنوز زمان زیادی برای رنج کشیدن دارم. ولی من از این لحظه به بعد به تمامی مُهمل‌های احمقانه‌ی تو خو کرده‌ام؛ خسته‌ام از دستِ این چرت و پرت‌ها؛ گرچه

این همه دیگر ابداً مرا اذیت نمی‌کنند. زمان آشکار می‌سازد که اگر یک راه مناسب برای پیشرفتِ انسان وجود داشته باشد، آن راه چروکیدنِ تمامی قابلیت‌های حساسِ روحش است؛ و با وجودِ کتاب جشن‌های تو، مرا اندکی مشوش کرده‌اند که متعهد خواهم شد این‌جا را فقط زمانی ترک کنم - اگر این همان چیزی باشد که خواسته شده - که متنِ آن جشن‌ها خوانده شده‌اند: گواه این‌که، برآوردم از جمله‌ی خودم ارزش و اعتبار بالایی دارد، و همواره چنین بوده. باقی کتاب‌هایی که همچنان این‌جا در اختیار دارم را به سرعت نخواهم خواند. تو را در این باره اخطار می‌دهم، چرا که آن کتاب‌ها، همراه با کتاب جشن‌ها، می‌توانند تنها کتاب‌هایی برای مطالعه‌ی جدی باشند، همه‌ی آنچه من در اختیار دارم نغمه‌سرایِ تریبادوریِ توست: که حدوداً دو هفته زمان خواهد برد یعنی تا پانزده آگوست. در ارتباط با مطالعاتی که پیش‌تر ذکرش رفت، دارم از تو درخواست می‌کنم که همراه با اُملتِ نگاهی به چند رمان بیان‌دازی، هر دوشان بسیار جالب و فلسفی‌اند، ولی مهم‌تر از همه، نه خیلی سیاه‌اند و نه خیلی مالیخولیایی، چرا که از این دو حد غایی به کلی بیزارم. یک بار دیگر: شب‌هنگام خواندنِ برخی از رمان‌ها در این‌جا مطلقاً ناممکن است.

برای اول ماه بعد: کیکِ گل‌خظمی (شربت نه، بلکه کیک) و مهم‌تر از همه، از تو استدعا دارم، بطریِ عطرم؛ فراموشش مکن، این را از تو به منزله‌ی التفات و مساعدت می‌خواهم. اگر می‌خواهی برایم قدری انجیر بفرستی، انبساطِ خاطرِم بخشیده‌ای: سالِ قبل، انجیرهایی که حدوداً در فصلی مشابه برایم فرستاده بودی، تا آن‌جایی که می‌توانم به خاطر آورم، به صورتی مناسب رسیدند و خیرِ بسیاری به من رساندند. آزادت می‌گذارم تا گشاده‌دستی‌ات را تکرار کنی، و صادقانه از تو استدعا دارم آن‌هنگام که فصلِ شفتالوهای دوست‌داشتنیِ صومعه رسیده است مرا فراموش نکنی.

به علاوه، تو مرا با اجازه‌ای که برای هواخوری‌ام گرفته‌ای عمیقاً به شک می‌اندازی، چون هزاران بار به تو گفته‌ام که من دارم به طرز وحشتناکی از فقدانِ تمرینِ رنج می‌برم و این سیه‌رویست که کسی از مساعده‌هایی محروم شود که متعلق به هر آفریده‌ای است. آیا وفورِ بیش از اندازه‌ی مساعدت‌ها نمی‌توانست برای ارسال کردنِ یک پیام به کار رود؟ و به هم‌چنین آیا این کار نشانه‌ی تیزهوشی و جنب و جوش نیست در حالی که دیگر روش‌ها چنین نیستند؟ در میانه‌ی چرک و کثافت، بالای گردنم را ساس‌ها و کک‌ها و موش‌ها و عنکبوت‌ها گزیده‌اند، و با من هم‌چون خوک برخورد می‌شود چون با آن سرعتی که پس از آوردنِ غذایم از اتاقم خارج می‌شوند هرگز به من اجازه و فرصت نمی‌دهند حتی به خاطر بی‌آورم به چه نیاز

دارم، و هم‌چنین سه پادوی محافظمان همواره آماده‌اند تا به محض باز شدن درِ اتاقم به من شلیک کنند، و این‌ها همه‌ی آن اتفاقاتِ دوست‌ناداشتنی‌ست، آیا این‌همه به فهم پیامی دل‌خوش‌آور منجر نمی‌شود؟... پیامی به تحقیق‌گیرا و تلخ؛ آیا واقعاً می‌خواهی شکنجه‌ی هواکش را هم اضافه کنی [که دارد مستقیماً اشاره می‌کند به ردِ دریافتِ هوای سالم یا احتمالاً بخاری خراب‌شان]؛ به موهایم اشاره‌ای نخواهم کرد، که دارند فرو می‌ریزند، از وقتی درگیر یکی از همین ماجراهای پیام‌رسانی شده‌ام دیگر موهایم اهمیتی ندارند: در این باره هیچ نخواهم گفت چون دیگر اهمیتی به موهایم نمی‌دهند، خدا را شکر، و چرا که وقتی از این‌جا خلاص شوم به یقین قصد دارم کلاه‌گیس به سر کنم... این تصمیمی مناسب است...

حال من چهل سالگی را از سر گذرانده‌ام، وقتش شده شروع کنم، اندک اندک، تا بارقه‌ی رنگ و رورفته‌ی قبر را بپذیرم: وقتی مرگ از راه می‌رسد انسان کمتر شگفت‌زده می‌شود تا وقتی که خودش را برای آن آماده کرده‌باشد... پس بگذار فرا برسد، بگذار فرا برسد وقتی به زودی فرا خواهد رسید؛ مرگ را انتظار خواهم کشید، نه به آن تمایل دارم نه از آن می‌ترسم. فقط کسانی چنین تمایلی دارند و می‌ترسند که موردِ التفاتِ بخت و اقبال قرار گرفته‌اند کسانی که از ترکِ این زندگی افسوس می‌خورند؛ ولی کسانی که، هم‌چون من، سال‌های‌شان را همراه با بدبختی سپری کرده‌اند جز به وقتِ شادیِ گسستنِ زنجیرهای‌شان، دلیلی برای جستجوی لحظه‌ی نابودی ندارند. شاید دوستِ عزیزِی که به تنهایی می‌توانست هم‌چنان روزهای واپسینم را شیرین سازد سوگِ نجاتِ مادرم را از من مضایقه نماید، و شاید آن ارواحِ بدبختی که وجودشان را به ما بدهکارند قادر باشند از این لحظه لذتِ بیش‌تری نسبت به ما ببرند! این‌ها تنها ادعیه‌ای هستند که من هنوز از پروردگار طلب می‌کنم، و کسانی که او را استجابت می‌کنند سبب خواهند شد گل‌های رُز بر فرازِ خارهای زندگی‌ام شکوفه بزنند.

از مارکی دوساد به همسرش

۱۷ سپتامبر ۱۷۸۰

دوست عزیزم، داشتم برایت نامه‌ای دلشین می‌نوشتم تا از اعاده‌ی مجدد گردش‌های آزادم در فضای زندان تشکر کنم؛ ولی خیر، آن‌ها اکنون به من می‌گویند که اشتباه کرده‌ام.

صبح امروز، سرگرد ارتش خودکامه پیشم می‌آید تا به من بگوید که پادشاه دارد گردش‌هایم را استجابت می‌کند.

پاسخ می‌دهم «آقا، من بسیار حق‌شناس هستم؛ از شما تشکر می‌کنم، و همچنین از پادشاه».

«ولی آقا، این همه‌ی قضیه نیست، چون شما هیچ حقی ندارید...»

صحبتش را قطع می‌کنم «این حرف یعنی چه آقا؟ آیا این موعظه‌ای کوتاه است؟ از شما استدعا دارم در قبال این موعظه از من چشم‌پوشید؛ همه چیز را درباره‌ی اخلاق می‌دانم».

«ولی آقا، این فقط...»

اضافه می‌کنم «آقا تا وقتی که شما دارید آن زندانبانی را مورد ارجاع قرار می‌دهید که محبوب و فروتن است، او مرا نجیب می‌داند؛ ولی وقتی او از خصوصیاتش دست می‌کشد، او مرا به کلی مستعد اصلاحش می‌داند، نه ساخته و پرداخته شده‌ام تا از گستاخی هر کسی رنج ببرم، و نه حتی به یقین از پست‌فطرتی یک زندانبان...»

از این منظر، حصار بالا برده شده بود، و چنان‌که آن‌ها ادعا می‌کنند من از گوش‌سپردن به آموزش آقا یعنی همان سرباز پیشین درباره‌ی اخلاق امتناع کردم... دیگر گردش در کار نیست. دوست خوب من، ابداً تو از تو متشکر نیستم، و تو می‌توانی تمامی قدردانی‌هایم را برای آن زمانی نزد خود نگاه داری که نیکی بی‌هیچ شرطی و از همه مهم‌تر بی‌هیچ اخلاقی‌سازی‌ای بخشیده می‌شود.

معتقدم که اگر ادامه داده بودم، لحظه‌ای را می‌دیدم که آن‌ها تمایلی نداشته‌باشند از من بخواهند عذر بخوام... ولی، اینان چه جور انسان‌های هستند؟ و فکر می‌کنند با چه کسانی دارند رفتار می‌کنند؟ یا خو گرفته‌اند با چه کسانی برخورد کنند؟

همچنین، این‌ها را روی کاغذ می‌نویسم تا کلمه به کلمه‌ای که می‌گویم را ثبت کنم، تا آن‌ها در جمله‌هایم دست نبرند، کاری که این ارتش‌برِدِ محتالِ کودن قادر به انجام است. در نوشتن این نامه به تو، همه‌ی حرف‌ها را تکرار می‌کنم و سوگند می‌خوردم به همه‌ی آن قُدسی‌ترین چیزهایی که باور دارم و بر آن‌ها پافشاری می‌کنم (در حالی که آن‌ها می‌خواستند مرا زنده‌زنده بنا بر همین باورهایم سلاخی کنند) که هرگز ذره‌ای هم از اصولِ خودم جدا نشده‌ام: مهربان و نجیب بوده‌ام وقتی مرا چنین تهدید می‌کردند؛ و به غایت ناملایم و به غایت بحرانی بوده‌ام وقتی آن‌ها وا می‌ماندند.

همه چیز را دریافت کرده‌ام. قصد دارم بسته‌ی بزرگی از کتاب‌های بازگشتی را در فاصله‌ی بیستم تا بیست و دوم برای‌ات آماده کنم، و در همان زمان برای‌ات درباره‌ی کتاب‌ها و ماموریت‌ها خواهم نوشت. تا آن زمان، تو را با تمام وجودم در آغوش می‌کشم.

صبح هفتم سپتامبر

از مارکی دوساد به همسرش

سپتامبر ۱۷۸۰

نه، مادام، نه، آن‌ها ابداً گردش در هوای آزاد زندانم را باز نگردانند... از تو استدعا دارم که آن‌ها را بازگردانی. این گردش برای سلامت‌ام مطلقاً ضروری است، دارم این را برای میلیون‌ها بار به تو می‌گویم، برایم مطلقاً ناممکن است که بدون تنفس در هوای آزاد بخوابم یا غذا بخورم. تصور می‌کنم که این مسئله بایستی برای مادر چلاقات چیز عجیب و غریبی باشد، کسی که هرگز نتوانسته کون چرکین‌اش را از روی صندلی‌اش جدا کند، ولی خوش‌بختانه همه مثل او نیستند. به جای پرسش از دکتر شارلاتانات که آیا یک گرم‌کننده‌ی ضخیم سینه می‌تواند تو را بیمار کند، باید از او می‌پرسیدی که آیا بهترین راه برای کشتن انسانی که مرض ریه دارد خود دادن او به دریافت هوا در یک فرصت مناسب نیست تا به وسیله‌ی از سر گرفتن ورزش‌های زندان در زمانی که هوا می‌تواند سرد باشد او را حتی ذره‌ای بیشتر مریض کنند. این چیز است که تو باید از دکتر می‌پرسیدی. بله، معتقدم اگر خود مادرت می‌شنید در جامعه گزارش شده که زنی در جهان وجود دارد که این‌سان با کسی رفتار می‌کند که به آن زن وابسته است، خودش نخستین کسی خواهد بود بانگ برمی‌آورد: آه! هیولاها! ولی چون این زن خود مادر توست، و چون خشونت کینه‌توزانه‌اش او را کور کرده است...

همه چیز خوب است. او! جانور شنیع... چقدر از او متنفرم! چرا او نمی‌تواند منتهای قلبم را دریابد؟ و چرا باید این‌طور باشد که هیچ عبارت به قدر کفایت نیرومندی وجود ندارد تا بتواند برای او توصیف کند که تا چه اندازه‌ای از او متنفرم؟!... او چرا باید که سپهر به چنین درنده‌خویی اجازه دهد بس طولانی بر روی زمین بخزد! ولی این ارقه‌ی شیطان‌صفت، گرچه امکان داشت دست‌کم قادر به اعاده کردن این مهربانی برای همین زمستان نباشد ولی می‌بایست ظرف شصت سال قدری مهربانی در حق کسی می‌کرد ولی نه، غیظ و غضب او به تمامی ارضاء نخواهد شد، و هم‌چنان که همه‌ی جهان از او متنفر و بیزار هستند و از او دوری می‌جویند،... آن‌گاه او می‌تواند بی‌هیچ کسی زندگی کند و حتی فرزندانش هم مجبورند که او

را ترک کنند، همه چیز بایستی با من به جنگ در آید و من بایستی جام زهرِ او را بنوشم چرا که این جانور نفرت‌انگیز یارایِ خودپراکنی به دیگران را ندارد.

نظر به این که لباس‌های زمستانی‌ام سفارش داده شده‌اند و بایستی که با آن‌ها خرسند باشم، جعبه‌های مقوایی‌ام را برایم بفرست. نمی‌توانم بدون آن‌ها کاری انجام بدهم، و اگر این زمستان همین‌جا باقی بمانم، می‌گویمت که آن جعبه‌های مقوایی مطلقاً ضروری‌اند.

در نتیجه آیا برای تو ممکن نیست که برای تمیز کردنِ اتاقم آن‌ها را تهیه کنی؟! ... ولی تا وقتی آن‌ها فقط می‌توانستند بگویند که اتاق را تمیز کرده‌اند، شایسته است که درباره‌ی این موضوع به تفصیل بحث شود. آن‌ها در طی سه هفته‌ی گذشته، فقط به صورتی سرسری اتاقم را جاروب کرده‌اند، بی‌آن‌که حتی زودنِ تار عنکبوت‌هایی را تمکین کنند که سرتاسر اتاق را پوشانده‌اند. ولی در پستیویی که من می‌خواهم، که ضروری‌ترین چیز است، آن‌ها هرگز تمیزش نکرده‌اند، وانگهی کلی چرک آن‌جاست، و موجبِ رشدِ هر موجود زنده‌ای می‌شود، و از تو می‌خواهم یک حشره‌ی موزی را نام ببری که نتواند در این‌جا یافت شود. آیا رها کردنِ یک انسان در چنین چرکی، یک بی‌عدالتیِ نفرت‌آور نیست؟ با آقای دو بوری هم عقیده‌ام، کسی که معتقدم به اندازه‌ی این موجودِ کوچک‌پایِ رذل می‌داند، که هدفِ وزیر این است که اتاق‌های زندانیانِ سیاسی، یعنی به طور خلاصه، اتاق‌های آن‌هایی که من نیز در میانِ آن‌ها هستم، باید هر هفته نظافت شود. و تو دیده‌ای و باخبر نیز هستی، به خاطر ت می‌آورم که اتاق‌های مجانین نیز هر هفته نظافت می‌شود. ولی در این‌جا آن‌ها تهدید کردنِ مرا به شکلی وحشتناک‌تر از آن طوری که مجانین را تهدید می‌کنند الزامی می‌دانند، و بی‌شک این همان چیزی است که آقای محترم ما آن را به سانِ رسیدن به سطحی متجمل، هم‌پایِ زندانِ باستیل، می‌نامند! این نیازهای بی‌شرمانه‌ی او و تمام هم‌جرگه‌هایش باید زیر فشار از بین بروند تا از روی چنین برهان‌آوری و نیز از روی خدمت‌رسانیِ پست‌منشانه در قبالِ کینه‌توزیِ آن‌هایی که تطمیع‌اش می‌کنند آموزش ببینند.

نه، مارکی برین و بی‌همتا، فرشته‌ی بهشتی برای شادمانیِ آن‌هایی به زمین می‌آید که هیچ نیازی ندارند، نه، من ابداً دیگر نه نامه‌ای می‌خواهم، نه پاره-نوشتاری همراه با اعتراضِ انحصاری دکتر وقتی می‌گوید: خدمتِ شما موسیو، کیفیتان را ببینید و فاتحانه به پروانس بازگردید. توجه کن،

چرا که من یک اوراکل هستم! اوه! وقتی او چنین صحبت می‌کند، به تو اجازه می‌دهم تا نامه‌اش را برای من گل‌چین کنی و حتی نسخه‌ی اصلی را هم برایم بفرستی. هیچ چیزی در جهان وجود ندارد که برایم اهمیت داشته باشد یا به آن علاقه داشته باشم مگر خلاصی‌ام از این مکانِ زبون که با انسان‌ها هم چون جانوران وحشی برخورد می‌شود و بدتر از آن، چنین برخوردی از هم‌نوعان‌شان سر می‌زند.

به یقین، اگر نمی‌دانی که دکتر در اسپانیاست، این خطای تو نیست، چون اکنون تقریباً دو سالی می‌شود از وقتی که تو چنین چیزی می‌گویی. پس کتاب‌ها به فلورانس رسیده‌اند! خدای بزرگ، چه دری‌وری‌ای! و چقدر مناسب بود عنوانی که روی آن کاغذی نوشته بودم که نامه‌ات را در برمی‌گرفت: پیروزیِ تنبلیِ احمقانه - مثل همه‌ی آنچه که واقعاً ارزش زنی را دارند که هرگز نباید خودش را با هیچ چیزی در زندگی‌اش مشغول می‌کرد، مگر یک سنجاق، یک گیس، و مگر نیمی از روز را گریستن در مقابل یک تقویم سالیانه هیچ کار دیگری انجام نمی‌داد. حال، خداوند شایسته! آن‌ها که به هنرها و علم‌ها عشق می‌ورزند، آن‌ها که به طور خلاصه ارزش آن روحی را دارند که خداوند به آن‌ها داده، خودشان را با چنین خرفتی‌هایی مشغول نگاه نمی‌دارند، و نمی‌کوشند تا دیگران را با چنین اموری درگیر کنند، به ویژه وقتی این کار منجر می‌شود به این که کله‌شان با چنین تحریر یکی آزار ببیند.

از مادام دو ساد به همسرش مارکی دو ساد

۱۸ دسامبر ۱۷۸۰

یادداشت مترجم انگلیسی‌زبان: پیش‌تر، مارکی دو ساد از همسرش می‌خواهد که برای او پاره‌ای از پیراهنش را به‌منزله یادگار بفرستد، درخواستی که باعث می‌شود همسرش چنان ناراحت شود که درخواست ساد را فراموش کند و خود را به نادانی از استفاده از چنین پیراهنی بزند، ولی در نهایت همسرش چنین می‌کند و پاره‌ای از پیراهنش را برای او می‌فرستد، و پیشنهاد می‌کند نه آن پیراهنی که عطر تن او را به خود دارد، بل پاره‌ای از پیراهن تازه‌اش را برای ساد بفرستد.

محبوبه‌ی عزیزم، از تو عذر می‌خواهم به خاطر فراموشی‌ام در ارسال پاره‌ای از پیراهنم. حال، سرآستین پیراهن در اختیار توست. چون به من نگفته بودی که ترجیح می‌دهی پاره‌ای از آن پیراهنی که همیشه می‌پوشم را برایت بفرستم، برایت بافته‌ای را می‌فرستم که تمیزتر و شسته‌تر است. بیشتر داستان‌های خنده‌داری که جهت فرستادن برای تو نزد من باقی مانده‌اند هنوز منتشر نشده‌اند. در این زمینه افراد بسیاری را مسئول می‌دانم، و وقتی به دستم برسند، تو آن‌ها را خواهی داشت. آن‌ها از برخی نویسنده‌ها کارهای‌شان را خواسته‌اند، و نویسنده‌ها هم قول داده‌اند که هر چه سریع‌تر نسخه‌ای از داستان‌های خنده‌دار را منتشر کنند.

مقیثروت (فروشنده‌ی کتاب‌های ساد) از وویژ دو کوک درخواست کرده است.

آن‌ها جادیکم را از میتانان خواسته‌اند، و امبلیت پاپی چهار جلد نخست از آثار کتیوه شده است.

تو را در آغوش می‌کشم. گفته‌اند که تو پیشنهاد اتاچی با بخاری را رد کرده‌ای [یادداشت ساد: هرگز چنین پیشنهادی داده نشد].

از مارکی دو ساد به همسرش

۳۰ دسامبر ۱۷۸۰

یادداشت مترجم انگلیسی‌زبان: ساد این نامه را با نقل کردن جمله‌های همسرش و به تمسخر گرفتن خوش‌بینی آن‌ها در نامه‌های پیشین‌اش باز می‌کند. دست آخر، او طبع هنرل-گونه‌ای را تصور می‌کند که مادرزن و دسیسه‌چینی که ساد از آن‌ها منتظر است، علیه ساد در آن نامه‌ها و جملات نقش می‌بندند، که سپهد پلیس آقای لنیو، ماقیا کارمند اداره پلیس که ساد را دستگیر کرده بود، فرمانده قوژمونت، و آلباقه خدمتکار سابق ساد، و نیز اکنون، مادرزن معشوقه‌ی فرضی‌اش را شامل می‌شود.

«عشق من، یقیناً این واپسین نامه‌ی سال جدید است که در وینسنس برایت خواهم نوشت...»

«او! به تو اطمینان می‌دهم که امسال بدون داشتن حس لذت در آغوش کشیدن تو پایان نخواهد پذیرفت...»

«نباید که هرگز ناامید شوی، امسال به پایان نرسیده، و من هیچ چیزی را در تضاد با امیدها و آرزوهایی که در سال ۱۷۷۹ به تو پیشنهاد داده بودم نمی‌بینم.»

«امسال به یقین سال بخشش و اقبال است؛ پایانی بر رنج‌های ما»

«شهردار و گروهش به من قول داده‌اند که سال ۱۷۷۹ برای من بسیار سالی خوشحال‌کننده خواهد بود، و طوری این موضوع را به من گفت که متقاعد شوم» (به این یک مورد باور دارم، چون شادمانی تو وابسته به در حبس بودن من است؛ جمله‌ای نافذ!)

خُب مادام، در اینجا تو نمونه‌ای از دروغ‌های مکروهات را می‌بینی. عبث است که تو اتکا می‌کنی بر این انگاره که دیگران اغفالات ساخته‌اند. یا باید که هیچ نگویی، یا فقط باید از آن چیز دم بزنی که به آن یقین داری. جانِ کلام این‌که، تو موجودی هستی بس کودن و خرفته، که به خودت اجازه می‌دهی آلت دست اینان شوی، و اینان که تو را آلت دستشان ساخته‌اند هیولاهایی هستند مستحق چوبه‌ی دار؛ و نیز بهتر است تا آن زمان از دارها آویزان بمانند که کلاغ‌ها آنان را ببلعند.

گه‌گاه مادر گنبدیده‌ات را تصویر می‌کنم پیش از آن‌که دمل چرکی صفرای سیاه داغانش اندک‌اندک در مقابلم از دست برود. او بایستی هم‌چون خدمت‌کارِ دکتر کریسپین آماس کرده باشد، خدمتکاری که چهار پیمانه قرص خورد. متحیر شده‌ام چگونه است که او تاکنون دست کم بیست بار از این دمل منفجر نشده، ولی بدبختی من است که بهشت چنین مراد نکرده. تصویری کوچک از این موقعیت را به صورت اولیه طراحی کرده‌ام، که امیدوارم به محض ترخیص نقش بزنم.

در این طرح، رئیس عریان دیده می‌شود، و به پشت خوابیده، و ظهور همان هیولایی‌هایی را نشان می‌دهد که دریا آنان را گه‌گاه بی‌سرپناه در ساحل رها می‌سازد... آقای لنیوق، که نبض او را می‌گرفت، و کسی که می‌گفت: «مادام، ایجاد کردنِ یک سوراخ در بدن‌تان ضروری‌ست، در غیر این-صورت صفراتو را نابود خواهد کرد». علاوه بر این، آن‌ها ژینگولویِ مادام یعنی آلباقیه را احضار می‌کنند، کسی که برای انجام این امورات شمع را نگاه می‌دارد، و به صورت لحظه‌به‌لحظه برون‌ریزی شکافِ جراحی را بررسی می‌کند تا ببیند آیا خوب از کار درآمده یا نه؛ و قوژمونتِ کوچک که بشقاب را نگاه می‌دارد و به صدایی تیز و غیرطبیعی می‌گوید: «شجاعت! شجاعت! جای کافی در آن‌جا نیست تا برای سه ماه در خانه‌ی کوچکم برای اجاره هزینه کنم...»

این‌همه مسببِ نقش‌زدنی خوش‌آیند خواهند شد...

برای سال جدید، تو را هم به دعاهايم خواهد افزود مادام.

تو و خانواده‌ی رقت‌انگیزات، و نیز اجیرانِ فرومایه و زنده‌شان، همه‌تان را به گونی خواهم دوخت و به قعر دریاها خواهم انداخت. ضمناً، بگذار همه‌ی اخبار آن‌ا با هم به من برسند، و به خدا سوگند که این لحظه شادترین لحظه‌ی سرتاسر زندگی‌ام خواهد شد. مادام، اکنون هم دعاها و هم آرزوهای مرا با خودت همراه داری، دعاها و آرزوهایی که جنده‌ی همراهت یعنی روزت را هم تماماً شامل می‌شود.

از مارکی دو ساد به همسرش

۱۵ فوریه ۱۷۸۱

این نامه‌ی صبورانه‌ی دیگریست از مادام دو ساد. این نامه حاوی نوشته‌های طعنه‌آمیزی نیز می‌شود که مارکی دو ساد در میان خطوط به نامه اضافه کرده است.

عشقِ مهربانم، به تعدادی از مغازه‌های فروش اجناس سفالی سر زدم بی‌آن‌که کوزه‌ی سفالی‌ای که تو درخواست کرده بودی را بیابم. همه‌شان درپوش‌های کشیده‌ای داشتند و هیچ کوزه‌ی پهنی یافت نشد. آن‌چه تو می‌خواهی به این شکل وجود ندارد. گرچه، یک مورد یافته‌ام که درپوشش‌اش به کشیدگی سایر نمونه‌ها نیست، ولی این نیز به شکل یک گنبد است که قبه‌ای برای برداشتن درپوش دارد. اگر این مورد برای تو مناسب است، به من بگو تا بدانم. فوراً به مغازه خواهم رفت و آن را خواهم خرید و بسته‌بندی‌اش خواهم کرد. هنوز آن کوزه‌ای که تو برایم پس فرستاده‌ای را دارم.

دارم برای‌ات این‌ها را می‌فرستم: دیگ‌چهای مغز استخوان گوسفندی؛ دو پوند پودر؛ دیگ‌چهای پماد معمولی؛ اسفنج حمامی نرم؛ صابونی از مونتپولیه؛ بسته‌ای شربت شاه بلوط؛ دیگ‌چهای مربای زردآلو، دیگ‌چهای دلمه‌ی سیب؛ دیگ‌چهای دلمه‌ی به؛ نیم بطری شربت گل خطمی؛ کیک‌ی از خمیر گل خطمی؛ یک بطری جوهر؛ چوب بسته‌بندی نامه با موم؛ مغز بی‌استخوان خروس؛ یک جفت شلوار سرژ رومانیایی.

بایستی که داس خیانت به دستات رسیده باشد [یادداشت مارکی دو ساد: «لوفور»]، یعنی پیش‌خدمت مادام دو ساد در پاریس، کسیست که از بر مادام به طرز مزخرفی داشت حسود به بار می‌آمد. اکنون دو جلد از کتاب آشپزی را نیز برای‌ات باز می‌فرستم، چون مرگوت تا جلدهای نخستین را دریافت نکنند جلدهای آخر را نمی‌دهد.

در بسته‌ی شمع‌هایی که برایت می‌فرستم، به خاطر آن‌که ابداً مشخص نکردی به چه نوع شمعی نیاز داری، هم شمع‌های بزرگ و هم شمع‌های کوچک را لحاظ کرده‌ام.

عشقِ مهربانم، اگر می‌خواهی نامه‌ات از سانسور زندان گذر کند، باید از به کار بردن عبارتهای نامناسب در نامه‌ها پرهیز کنی. به هر صورت، این اهانت‌ها به هیچ رو شایسته نیست و به جای مستعد کردن شرایطی مناسب حال تو، تحریک‌کننده است. آدم‌هایی وجود دارند که تو درباره‌شان به زشتی فکر می‌کنی چون آن‌ها را نمی‌شناسی، و وقتی آن‌ها را بشناسی با من موافق خواهی شد که آن‌ها مستحق چنان برخوردی نبودند و این‌که آن‌ها هیچ کاری نکرده‌اند که بخواهند از سرزنش‌های مغرضانه تو رنج ببرند.

لیست کتاب‌هایی را که مگر بیوت می‌خواهد به او برگردد را برایت می‌فرستم.

چیزی مهربانانه برای رئیس صومعه بفرست که دارد به فرزندان درس می‌دهد، و چیزی هم برای فرزندان اگر که نمی‌خواهی مستقیماً به آن‌ها پاسخ بدهی. در آغوش می‌کشمت.

S c h i z o - C u l t e - P u b :

Website: **<http://schizocult.com/>**

Email: **schizo@schizocult.com**

کتاب‌های که تاکنون نشر الکترونیک **شیزوکالت** منتشر کرده است:

عاشقانه‌های زندان / مارکی دو ساد / ترجمه‌ی پیمان غلامی

آشفته‌گوی نها... / همراه با صدای شاعر / شعرهای امید شمس

سوسور در مواضع دریدا / جلد یکم / شاهین کوهساری

الجزایر / رمانی از کتی آکر / ترجمه‌ی امید شمس

به سرم زد / ترانه‌های عبدی بهروانفر